

حقیقت

شماره ۴۷ آذر ۱۳۸۸

www.sarbedaran.org

ارگان حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

آینده در گرو چیست؟



قریب به پنج ماه از خیزش توده ای علیه جمهوری اسلامی می گذرد. درگیری میلیون ها تن از مردم در این مبارزات تاثیرات فوق العاده ای بر آنان گذاشته است. مقاومت در مقابل سرکوب، زندان، شکنجه و تجاوز، افسانه قدر قدرتی رژیم و مشروعیت سیاسی و ایدئولوژیک آن را شکسته است. زن و مرد، پیر و جوان از این مبارزه احساس شوق و شغف می کنند زیرا یک بار دیگر در مبارزه علیه دشمنان خود، زندگی سرفرازانه را تجربه می کنند. امید به تغییر و آینده ای بهتر در رگ ها به جوش آمده و اعتماد نسبت به قدرت جمعی رشد کرده است. روابط میان مردم - بخصوص روابط میان زن و مرد - دستخوش تغییرات شگرفی شده است. ارزش ها و اخلاقیات جدیدی، در چالش مستقیم با نظام ارزشی و اخلاقی جمهوری اسلامی، در حال شکل گیری است. روحیه «تن دادن» و «تسلیم» از میان بخش بزرگی از مردم رخت بر بسته است. تظاهرات ها و درگیری های خیابانی با پاسدار و بسیجی سراسری شده و از تهران تا یاسوج، از تبریز تا شیراز را در بر گرفته است. پس از اعدام احسان فتحیان، رژیم مجبور به استقرار حکومت نظامی اعلام نشده در شهرهای مختلف کردستان شده است. دانشگاه های سراسر کشور در روزهای بازگشائی شاهد تظاهرات ها و شعارهای ضد حکومتی بودند. سخنگویان جناح احمدی نژاد- خامنه ای در هیچ یک از دانشگاه های ایران نتوانستند یک سخنرانی بدون «دردسر» بر پا کنند.

این ها همه عالیست و بدون چنین خصائلی نمی توان یک جنبش سیاسی انقلابی توده ای در میان مردم یک کشور به راه انداخت. اما این خیزش جنبه ارتجاعی هم دارد که برخاسته از در هم آمیزی صف مردم با صف جناحی از حاکمیت جمهوری اسلامی است. شکاف در میان طبقات حاکم مجالی برای بروز انرژی سی سال سرکوب شده ی مردم شد. اما همین که آتشفشان خشم مردم از این شکاف بیرون زد تبدیل به نقطه ضعفی برای جنبش مردم شده است. با وجود گذشت ۵ ماه، این خیزش هنوز در حصار رهبری ارتجاعی «سبز» و طبقات بورژوازی جامعه دست و پا می زند. آنان خواست های واقعی مردم و شعارهای برخاسته از مردم مانند، «شعار ملت ما، دین از سیاست جدا! مرگ بر ولایت فقیه!» را «انحرافی» می خوانند و به مقامات امنیتی و نظامی «رهبر» قول می دهند که در تظاهرات ها جلوی این شعارهای انحرافی را بگیرند. وقتی می خواهند

یادداشت هائی در باره اوضاع

صفحه ۴

دولت آنها، دولت ما

صفحه ۶

گزارشی از تظاهرات ۱۳ آبان

صفحه ۹

در مورد مسؤلیت روشنفکران نسبت

به حقیقت ...

نظراتی درباره سوسیالیسم و کمونیسم

صفحه ۱۱

دادگاه های جمهوری اسلامی؛ دادگاه

صفحه ۱۵

های استالین؟

انقلاب فرهنگی ناشناخته

صفحه ۱۷

مذاکرات ایران و آمریکا

صفحه ۱۹

رنج، مرگ و ملزومات یک امپراتوری

صفحه ۲۲

فوروم دفاع از مبارزات مردم ایران

صفحه ۲۴

رنجنامه احسان فتحیان

صفحه ۲۶

به یاد رفیق ناصر قاضی زاده

صفحه ۲۸

برسد. در صورتی که این رویکرد و رفتار تبدیل به رویکرد و رفتار همه نیروهای واقعا ضد جمهوری اسلامی نشود، روز به روز خصلت های ارتجاعی این جنبش وسیع تر شده و خصلت های مترقی آن را خواهد بلعید.

ماهیت رهبری سبز و «اصلاح رژیم»

رهبری «سبز» صرفا چند شخصیت و یا جنبشی در اپوزیسیون نیست. این ها بخشی از هیئت حاکمه اند-- دارای قدرت دولتی اند که مشتمل است بر مراکز مالی، امنیتی، نظامی و نفوذ بوروکراتیک و ارتباطات بین المللی. هدف مقرر فرماندهی «سبز» صرفا به میدان کشیدن مردم و تبدیل آن ها به اهرم فشاری بر روی باند حاکم نیست. اینان هم زمان در حال ارائه و ترمیم ساختارهای حکومتی بدیل اند زیرا می دانند ساختارهای فعلی جمهوری اسلامی از هم گسیخته و در حال فروپاشی است. آنان به خود به مثابه «قدرت دولتی» نگاه می کنند و می خواهند در شرایط فروپاشیدن ساختارهای فعلی حاکمیت مانند یک تور نجات عمل کنند و بدیلی حاضر و آماده داشته باشند. رهبران اصلاح طلب حکومت، به مثابه نیروئی که در رابطه با قدرت سیاسی جدی است عمل می کنند و نه مانند یک گروه اپوزیسیون ناراضی. موسوی بارها گفته است که به خاطر نجات نظام به میدان آمده است. «پایداری» او در مقابل جناح حاکم از اینجاست و نه از اینکه گویا از «اجحافات» که به مردم شده ناراحت است. چرخ های ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی این نظام دیگر کار نمی چرخد. کسانی که امیدهای واهی به «اصلاحات» اینان بسته اند باید بدانند که این اصلاحات هیچ ربطی به تخفیف دردهای مردم و شکاف های طبقاتی، جنسیتی، ملی جامعه ندارد. اصلاحات برای ترمیم ساختارهای اعمال دیکتاتوری همه جانبه بر اقدار و طبقات مختلف مردم است. در واقع اگر جمهوری اسلامی موفق به بیرون آمدن از بحران شود، ما تا مدت ها شانس دفن این نظام را از کف خواهیم داد. ساختارهای جمهوری اسلامی به واقع کارکرد منسجم خود را از دست داده اند. مرکز ایدئولوژیک سیاسی دولت بشدت تضعیف شده است. با شکست کودتای انتخاباتی، این روند شدت گرفته و جمهوری اسلامی شبیه یک «دولت موقت» شده است. فشار فروپاشی، دعوای درون باند حاکم را نیز حدت بخشیده و علنی تر کرده است. تصفیه های درونی پایانی ندارد. چپاول های سراسیمه وار سران سپاه نشان از آن دارد که نمی دانند تا چند ماه دیگر چه خواهد شد. اصلاحات جناح اصلاح طلب برای حل این معضل است.

در این میان روابط آمریکا و جمهوری اسلامی را نیز نباید از نظر دور داشت. رویکرد نرم آمریکا (تحت ریاست جمهوری اوباما) نسبت به جمهوری اسلامی عمدتا از آن رو است که آمریکا نه می خواهد جمهوری اسلامی از هم بپاشد و نه بدست مردم سرنگون شود. هر دوی این ها به ضرر آمریکاست - بخصوص در شرایطی که درگیر جنگ های بی سرانجام در پاکستان و افغانستان بوده و ایران را کلید حل مسائل خاورمیانه می داند. در نتیجه آرزو می کند جمهوری اسلامی به طور نسبتا مسالمت آمیز دچار یک دگردیسی مطلوب شود. هر چند این نیز یک احتمال است اما قدرت های امپریالیستی جهان دارای آن چنان اتحادی نیستند که بتوانند مناسبت ترین رویکردهای خود را عملی کنند. جهان امپریالیستی نیز دارای مرکز سیاسی و ایدئولوژیک واحد نیست! حتا در درون هیئت حاکمه آمریکا بر سر رویکرد نسبت به ایران اجماع نیست چه برسد در میان آمریکائی ها و روسها و چینی ها و اروپائی ها. هر یک از یک طرف می کشند. منافع متضاد و رقیب مانع از آن است که یک رویکرد واحد اتخاذ کنند یا در رویکردهای یکدیگر خرابکاری نکنند.

مجموعه این تضادها تعادل شکننده ای را میان دو جناح جمهوری اسلامی به وجود آورده است. هیچ یک قادر نیست بطور قاطع بر دیگری فائق آید و یا راهی برای بیرون رفتن از این «بن بست حکومتی» ارائه دهد. دشمنان رنگارنگ به مهلکه افتاده اند و این امر خوبی است. در چنین شرایطی اگر جنبش ضد رژیم مردم در راهی مستقل جریان یابد، بی تردید آینده را رقم خواهد زد.

تاکتیک های مهلک

عده ای از «چپ» ها دچار دنباله روی مهلک از رهبری ارتجاعی «سبز»

خیلی ظاهر «دموکرات» به خود بگیرند وعده های سرخرمن می دهند که: آری میان ما اختلاف سلیقه است. اما بعداً این اختلافات را از طریق صندوق رأی حل خواهیم کرد.

رهبران «سبز» که سی سال پیش در رأس جمهوری اسلامی و زیر فرمان خمینی، سینه و پشت مخالفین خود را با گلوله بهم می دوختند و دهان کارگر و دهقان و کرد و ترکمن را با سرب داغ پر می کردند، اکنون از کتک خوردن چند بسیجی بدست جوانان فریاد وامصیبتا سر می دهند و مرتبا خطاب به مردم معترض تکرار می کنند: «ما در چارچوب قانون و نظام هستیم و آشوب طلب نیستیم.» کدام قانون؟ همان قانونی که احسان فتاحیان را به ظن اینکه دست به اسلحه برده بود اعدام کرد.

اینان که سی سال پیش کردستان و ترکمن صحرا را به آتش کشیدند، اکنون از روشن شدن شمعی بدست مردم هراسان شده و چپ و راست هشدار می دهند که مبادا بالاتر از گل به ارازل و اوباش مسلح این حکومت بگوئید زیرا «بسیجی و سپاهی برادر شمايند!»

همه این ها دلیل دارد: این ها آش را با جاش می خواهند! و منافع واقعی مردم آن است که آش را با جاش به زباله دانی تاریخ بیندازند.

جنبه ارتجاعی این خیزش مانع از شکوفا شدن تمایلات ضد حکومتی عمیق اقشار مختلف مردم است. دردناک ترین و بارزترین نتیجه نفوذ این رهبری ارتجاعی بر حرکت مردم را در رابطه با موقعیت زنان می توان دید: زنان در صف اول این مبارزات جان بازی می کنند اما هیچ یک از شعارهایی که توسط جمعیت فریاد زده می شود ربطی به بی حقوقی بارز و مفرط آنان تحت این نظام اسلامی ندارد. دلالتان سیاسی جناح «سبز» حاکمیت در جنبش زنان («کمپین یک میلیون امضاء» و زیر مجموعه های آن) در کمال بی شرمی با شعارهای ضد حجاب اجباری در این خیزش مخالفت کرده و مانند «مردانشان» طرح خواست های پایه ای زنان برای کسب آزادی و برابری را بی موقع خواندند. در حالیکه، عمود خیمه جمهوری اسلامی، ادغام دین و دولت است و محور دینی کردن جامعه، اعمال ستم گری قرون وسطائی بر زنان و راندن آنان به موقعیت حقوقی و حقیقی بردگی است. این خیزش آنقدر خصلت مترقی ندارد که اعلام کند: بردگی زن جنایت است، اما در جمهوری اسلامی جزو «ارزش های متعالی» و اصول قانون اساسی است!

این ها بازتاب جنبه ارتجاعی خیزش فعلی اند که نماینده آن رهبری «سبز» است. این رهبری را باید کنار زد و راه را برای اهدافی که منطبق بر منافع واقعی اکثریت مردم است باز کرد.

آیا جنبش خودبخودی می تواند این رهبری ارتجاعی را

کنار بزند

گرایش رادیکال این خیزش کاملا مستعد آن است که از امر و نهی های ارتجاعی رهبری «سبز» سر پیچی کرده و از زیر نفوذ آن خارج شود. اما این اتفاق به طور خودبخودی رخ نمی دهد. آگاهی و حرکت خودبخودی مردم قادر نیست نقشه ها و عملکرد منظم و متشکل مقرر فرماندهی «سبز» را خنثی کند و محدوده های تحمیلی آن را شکسته و وارد راهی دیگر شود - راهی که اهداف سیاسی و چشم انداز اجتماعی اش رهائی بخش است و نه ارتجاعی. اقشار مختلف مردم بخصوص آنان که تحت ستم ترین و تحت استثمارترین هستند باید از زبان کمونیست ها و نیروهای سکولار آزادی خواه به صراحت و به گونه ای مستدل بشنوند که یک مبارزه جدی علیه جمهوری اسلامی نمی تواند از نمادها و شعارها و ایدئولوژی جمهوری اسلامی استفاده کند. کشیدن مردم به تظاهرات در روزهای مذهبی مانند نماز جمعه و عاشورا تاسوعا باید به چالش گرفته شود. این روزها از هر جهت ضد آرمان آزادی و ضد آرمان برابری میان زن و مرد و میان آحاد مردم کشور است. شعارهای ارتجاعی مانند «منتظری صانعی ولایت واقعی» را باید افشا کرد. هر جنبشی که خواست سرنگونی ولایت فقیه و حکومت اسلامی را نداشته باشد لاجرم تبدیل به یک جنبش ارتجاعی می شود.

رهبری «سبز» مرتبا تلاش می کند شعارهای واقعی مردم را تحت عنوان «ساختار شکن» از صحنه حذف کند. ما نیز باید آنقدر آگاهی مردم را در مورد شعارهای ارتجاعی اینان بالا ببریم که این شعارها هر چه کمتر به گوش

کنش گران جامعه مدنی، می توانند متحدانه، از هر سو و به طرق متنوع و با ابتکارات گوناگون این خواست را در میان مردم فراگیر کنند که: سرنگونی جمهوری اسلامی، ضروری، ممکن و مطلوب است!

برای بالا بردن آگاهی مردم در مورد حقوق اولیه شان، لازم است حقوق پایه ای افشار و طبقات مختلف مردم فرموله شود. هر بخش از کنشگران سیاسی و فرهنگی و مدنی (تشکلات کارگری، کانون های هنرمندان و نویسندگان، و کلا و حقوقدانان، تشکلات جنبش دانشجویی، معلمان و اقتصاد دانان و تاریخ نویسان و غیره) می توانند با صدور بیانیه هائی گوشه ای از این کار را در دست گیرند و بیانیه هائی تحت عناوین زیر صادر کنند: اصول اولیه آزادی و برابری زنان؛ اصول اولیه یک نظام سیاسی دموکراتیک غیر الهی؛ اصول اولیه آزادی اندیشه و بیان و اجتماعات؛ حقوق اولیه کارگران و مردم کارکن جامعه از زاویه معاش، حق اعتصاب و تشکل، تدوین قانون کار جدید؛ اصول اولیه آزادی وجدان؛ اصول اولیه آزادی و برابری ملی؛ نقد نظام کیفری و دادرسی جمهوری اسلامی و طرح اصول اولیه یک نظام کیفری دموکراتیک و عادلانه؛ نقد نظام آموزشی دینی و ضد دموکراتیک و ضد زن در جمهوری اسلامی و طرح اصول اولیه یک نظام آموزشی علمی و دموکراتیک؛ افشای ویرانی اقتصاد دهقانی و طرح ضرورت تقسیم اراضی کشاورزی وابسته به آستان قدس و بنیادها و ملاکین بزرگ در میان دهقانان و -این ها صرفا بازگشائی و آغاز راه هستند. شک نیست که ادامه راه تا سرنگونی کامل نظام سیاسی و اقتصادی و ایدئولوژیک حاکم پر پیچ و خم و خونین خواهد بود. اما هر بدیل دیگر می تواند بسیار خونین تر و مملو از مصائب غیر قابل پیش بینی باشد. بدون خلاف جریان رفتن امروز و تلاش بی وقفه و پر تب و تاب برای باز کردن «راهی دیگر»، فرصت و امکان سرنگونی انقلابی این نظام به دست افشار و طبقات تحت ستم واستثمار و در راس آن طبقه کارگر و نیروی پیشاهنگ کمونیستی آن نخواهد افتاد.

در محکومیت اعدام احسان فتاحیان

اعدام احسان فتاحیان تنها شعله های آتش مبارزات مردم علیه این نظام ارتجاعی را شعله ور تر خواهد کرد!

سحرگاه امروز چهارشنبه ۲۰ آبان ماه، به دنبال حکم قوه قضاییه و تایید لاریجانی جلاد یکی از بهترین فرزندان خلق کرد احسان فتاحیان در حالی که در دادگاه اولیه به دهسال زندان محکوم شده بود به جرم ارتباط سیاسی با یک گروه سیاسی کرد به پای چوبه دار رفت و جان باخت.

این جنایت در حالی صورت می گیرد که نظام اسلامی در سراسر کشور سقوط قرار دارد. این عمل زبوتانه تنها نشانه ضعف و استیصال این نظام جنایت کار است. این جنایت نه تنها جوانان، زنان و دیگر افشار جامعه را به عقب خواهد راند بلکه در شرایطی که کل نظام اسلامی در بحران به سر می برد جبهه فعالیت مردم در سراسر ایران و خاصاً مردم کردستان که سی سال است بر علیه این نظام می جنگند را فعال تر خواهد کرد.

احسان جوان آگاه و رزمنده ای بود که تا آخرین لحظه زندگیش دمی از تلاش برای سرنگونی این نظام ارتجاعی تردید به خود راه نداد و استوار ایستاد. حسرت انتقام از جنایات سی ساله این نظام باید با علم و آگاهی برای ساختن دنیایی نو رقم خورد، دنیایی عاری از خرافه و مذهب، دنیایی که مشتاق مفتخوار و مرتجع نتوانند سرنوشت میلیون ها انسان را در دست گیرند. بدون شک یاد احسان برای ادامه مبارزه و دفن نظام جمهوری اسلامی گرمی بخش راهمان خواهد بود!

گرامی باد یاد و خاطره احسان فتاحیان!

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی!

زنده باد انقلاب!

حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست)

۲۰ آبان ۱۳۸۸

شده اند. آن ها این راست روی را تحت عنوان «استفاده از تضادهای درون حاکمیت» توجیه می کنند. این سیاست راست در واقع جنبه ارتجاعی خیزش جاری را تقویت می کند و ضد منافع مردم است. ورود مردم به عرصه مبارزه سیاسی بر مبنای تضادهای درون هیئت حاکمه آینده ای ندارد بجز همان که در سال ۵۷ دیدیم. «راه» آدم ها را به جایی می برد که مقصدش هست و نه بالعکس. این دیالکتیک را باید آویزه گوش کرد. اگر از تجارب تاریخی درس نمی گیریم حداقل از دشمن طبقاتی بیاموزیم که در مورد «راه» خود اشتباه نمی کند. رهبران جناح سبز کاملاً آگاه و هشیارند که مردم را بر مبنای تضادهای طبقاتی و اجتماعی شان با نظام جمهوری اسلامی به میدان نکشند بلکه بر مبنای تضادهائی که در درون هیئت حاکمه بیرون زده است مردم را به حرکت در آورند. به شعارهائی که «مجاز» کرده اند نگاه کنید! آنان از تضاد میان مردم و حاکمیت در چارچوب هدف خود که ترمیم نظام است، در مسیر راه خود که رسیدن به قدرت است، استفاده می کنند. به همین دلیل کاملاً مراقبند که مردم را با نمادها و شعارها و چشم انداز خود چارمیخه کنند و نگذارند آگاهی مردم به سمت یک راه دیگر، یک آینده دیگر، یک نوع دولت دیگر، یک نظام اجتماعی دیگر، بچرخد و افکارشان در این سمت شکوفا شود.

مختصات «راهی دیگر» چیست و پایه های اجتماعی آن

کدامند؟

راهی که می تواند حقوق پایه ای اکثریت مردم را متحقق کند، سرنگونی کلیت جمهوری اسلامی و استقرار دولتی نوین است. گشوده شدن این راه در گروهی شکل گیری جنبش های اجتماعی بر پایه گسل های واقعی جامعه (و نه گسل های درون هیئت حاکمه) است؛ جنبش هائی که خواست ها و شعارهایش سلسله اعصاب نظام را نشانه رود. بافت جمهوری اسلامی را باید از این گسل ها شکافت. تجربه سال ۵۷ را به یاد آوریم. رهبری خمینی و دارودسته اش در پایتخت بر جنبش ضد سلطنتی مردم تثبیت شد اما کردستان خلاف جریان غالب، راهی دیگر رفت و جمهوری اسلامی حتماً با لشکر کشی نتوانست سلطه خود را در آنجا بسرعت تحکیم کند.

امروز با نگاهی به عرصه اجتماعی و نیروهائی که به میدان مبارزه سیاسی قدم گذاشته اند می توان دید که شکل گیری یک جنبش زنان که با صراحت جمهوری اسلامی و تمام نمادها و چارچوبه هایش را به چالش بگیرد، می تواند جمهوری اسلامی را با زلزله های اجتماعی متعدد مواجه کند؛ بیهودگی «راه سبز» را آشکارا نشان دهد و طلایه دار آغاز یک «راه دیگر» گردد - راهی که ضرورتاً باید توسط جنبش های اجتماعی مختلف نشانه گذاری شود؛ جنبش پیگیر دانشجویی برای بیرون کردن دستگاه سرکوب از دانشگاه ها، گسترش اعتصاب های کارگری با خواست های صنفی و سیاسی، برخاستن مردم کردستان علیه بی دادگری های افسارگسیخته دستگاه سرکوب، نشانه گذاری های دیگر این راه هستند. زنان و جوانان مستعد ترین افشار در به چالش کشیدن تمام روابط ارتجاعی جامعه اند و بدون شک نیروی ضربت این راه خواهند بود.

مرتبا باید دو رویکرد را با یکدیگر مقایسه کرد و بر درستی یکی و اشتباه دیگری تاکید گذاشت: مقاومت مردم علیه رژیم را باید در چارچوب هدف سرنگونی کلیت جمهوری اسلامی سازمان داد و نه در چارچوب هدف سرنگونی جناح احمدی نژاد - خامنه ای و قدرت گیری جناح موسوی. مقایسه دو راه باید به مسئله دو آینده و دو دولت تعمیم پیدا کند. زیرا «دو راه» فقط در پرتو دو دولت متفاوت معنی دارد. در مقابل این دولت ما چه دولتی می خواهیم؟ دولتی نوین! سرنگونی جمهوری اسلامی باید به استقرار یک دولت نوین منجر شود و مختصات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی این دولت نوین چیست و کدام طبقه اجتماعی آن را رهبری خواهد کرد؟ رسیدن به چنین دولتی بدون داشتن استراتژی کسب قدرت سیاسی ممکن نیست. طرح این مسائل استراتژیک در میان مردم بسیار طبیعی است زیرا صحنه مبارزه طبقاتی تشنه این مباحث است. و می توان آن ها را به صورت زنده و خلاق به میان پیشروترین افشار جامعه برد. این کار برای گشودن راهی دیگر فوق العاده مهم است.

کلیه نیروهای واقعا مخالف نظام جمهوری اسلامی، از احزاب انقلابی تا

یادداشت‌هایی در باره اوضاع و چه باید کردها و چه نباید کردها

۱ - در مورد سیر تکاملی این جنبش ضد رژیم و

ماهیت بشدت متناقض آن!

این موج هر چند افت و خیز دارد اما به راحتی نمی‌خوابد. مرتجعین هم این را می‌دانند. نه توده‌های مردم به حال و هوای گذشته باز خواهند گشت، نه اینکه دعوای جناح‌های هیئت حاکمه به این سادگی رفع و رجوع خواهد شد. تازه، لایه‌های تحتانی‌تر جامعه هنوز به میدان نیامده و منطقه‌ای مانند کردستان منفجر نشده است.

علیرغم تلاش‌های دولت احمدی‌نژاد به تحکیم نیروهای نظامی و امنیتی و به کارگیری سرکوب‌گسترده علیه مخالفین، روند از هم گسیختگی ارگان‌های سرکوب و کنترل بر روند انسجام آن می‌چربد. در میان دو جناح حالتی به وجود آمده که هیچ‌یک قادر نیست بطور قطع بر دیگری فائق آید. دعوای درونی با وصل شدن هرچه آشکارتر جناح‌های هیئت حاکمه به ائتلاف‌های بین‌المللی، غیر قابل حل‌تر شده‌اند.

در عرصه بین‌المللی رقابت بر سر ایران حاد است. در پشت دعوای هسته‌ای، کشمکش میان قدرت‌های امپریالیستی و بزرگ (منجمله چین) بر سر اینکه کدامیک بر آینده ایران سلطه خواهد داشت و دیگران چه سهمی خواهند برد، جریان دارد. (به مقاله «مذاکرات ایران و آمریکا» در همین شماره رجوع کنید). هیچ‌یک از قدرت‌ها (آمریکا، روسیه، چین، اروپائی‌ها) حاضر به پاس‌کشیدن از این «بازی بزرگ» نیستند. آمریکا به دلیل درگیری نظامی در خاورمیانه و بحران اقتصادی قادر به تحمیل اراده خود بر قدرت‌های دیگر نیست. در پشت پرده میان دولت اوپاما و دولت احمدی‌نژاد با وساطت چین مذاکره در جریان است. لابی جناح سبز در کردیورهای واشنگتن طرح روابط آینده بین دو کشور و همکاری در برقراری امنیت در خاورمیانه را به مذاکره می‌گذارد. بنابراین، درهم‌پیچیدگی تضادهای گوناگون و کشار، مانع از آن است که اوضاع به روال سابق برگردد.

۲ - سؤال مرکزی!

سؤال مرکزی برای ما کمونیست‌ها کماکان این است: این اوضاع چه فرصتی را برای یک انقلاب واقعی بدست می‌دهد و با آن چه باید کرد؟ اوضاع عینی نسبت به شش ماه پیش کیفیتاً متفاوت است. مردم نه تنها در خیابان‌اند بلکه حرف‌هایشان به وراى عصبانیت نسبت به کودتا و احمدی‌نژاد رفته است. آنان آشکارا ضد رهبران حکومت و اتوریته‌های مذهبی حرف می‌زنند. در متروها، صف‌نان، در اماکن عمومی دیگر، حزب الهی‌ها به گوشه‌ای می‌خزند و جرات حرف زدن ندارند. ۲۸ سال چنین وضعیتی نبوده (به استثنای کردستان). چه باید کرد؟ آیا همین جنبش را باید رادیکال‌تر کرد یا موج دیگری باید به راه انداخت و چگونه؟

خطرات و فرصت‌های این اوضاع در افت یا فروکش اوضاع نیست. خطرات و فرصت‌ها در رابطه با راه‌ها و مسیرهایی است که این اوضاع می‌تواند در پیش گیرد. مردم خود را «برنده» می‌دانند و از اینکه پوزه این رژیم را به خاک مالیده‌اند احساس غرور می‌کنند. این جنبه مثبت است. اما می‌دانیم که اوضاع می‌تواند به سمتی برود که مردم بازنده‌ترین شوند. سی سال پیش را فراموش نکنیم که چگونه یک قدرت ارتجاعی سوار بر نارضایتی و شورش مردم به جای یک قدرت ارتجاعی دیگر نشست. برای اینکه چنین نشود و توده‌های مردم واقعا برنده شوند، برداشت‌ها و کارهای امروز ما کمونیست‌ها عامل بسیار مهمی است. آگاهی نقش تعیین‌کننده در مسیر اوضاع دارد. نباید انتظار داشت که مردم بدون دخالتگری فعال کمونیست‌ها دید درستی از مذهب و نمادهای مذهبی این حکومت پیدا کنند. حتی اگر شعار سرنوشتی جمهوری اسلامی فراگیر و همگانی شود بازهم به معنای آن نیست که مردم بطور خودبخودی خواهند فهمید که بر جای آن چه دولتی باید مستقر کرد و چگونه باید اینکار را انجام داد.

۳ - غلبه ناامیدی بر فعالین کمونیست خطرناک است!

عده‌ای از فعالین کمونیست ناامیدانه می‌گویند: به هر حال این دور ما

برنده نخواهیم شد. این روحیه اعلام شکست قبل از آغاز جنگ است. به معنای آن است که کاری نکنیم و بگذاریم رویاهای این زنان و جوانان برانگیخته شده، بی‌رحمانه درهم شکسته شود. بلکه ما ضعیف و کوچک و در محاصره ایم و این وضعیتی است که کمونیست‌ها نه فقط در بعد ملی بلکه در سطح بین‌المللی با آن مواجهند. اما با همین نیروی کوچک اما با خطی صحیح و روشن می‌توانیم آرزوهای رهائی بخش مردمی را که طلسم تسلیم را شکسته‌اند شعله‌ور کنیم و دید آنان را از «همین جنبش» به افق‌های دیگر ببریم. حتی اگر قصد برنده شدن در «دور بعد» را داریم باید در همین دور با دخالت‌گری فعال و خلاف موج رفتن، افق و آگاهی عمومی بخشی از اقشار مردم را بالا ببریم و انباشت قوا کنیم. هر چه را امروز می‌کاریم فردا درو خواهیم کرد. اگر از همین امروز در زمینی که توسط تضادهای برخاسته از کارکرد نظام شخم می‌خورد بذره‌های انقلاب و سوسیالیسم و کمونیسم را نپاشیم، فردا نیز چیزی درو نخواهیم کرد مگر افق‌های پائین و توهم اصلاح نظام خون‌آشام از درون. اگر از همین امروز این آگاهی و عزم را در میان (حداقل قشری از) مردم رواج ندهیم که ما باید دولت خود را بر خاکستر این دولت بنا کنیم و گرنه دچار وضعیتی وحشتناک‌تر از این خواهیم شد، فردا بدتر از امروز خواهد شد. این صرفاً یک تهییج نیست بلکه دقیقاً منطبق بر حرکت ساختارهای قدرت و مبارزه طبقاتی است.

برخی اوقات مبارزینی که از کوچک بودن و متشکل نبودن قطب انقلابی کمونیستی عاجز و مستاصل می‌شوند نه فقط ناامید می‌شوند بلکه به پندارهای نادرست و غیر واقعی و خطرناک جنگ می‌اندازند و می‌گویند: اگر دولت «سبز» بر سر کار آید، دست و بالشان برای سرکوب بسته خواهد بود و فضای گسترش فعالیت انقلابی ایجاد خواهد شد. اما این‌ها دلخوشکنک‌های بی‌آینده است. واقعیت آن است که فرصت‌های بزرگی برای کار انقلابی و پیوند دادن پروژه انقلاب کمونیستی با پیشروترین اقشار جامعه باز شده است و می‌توان بطور جهش‌وار اقشار وسیعی را با چشم‌انداز رهائی بخش کمونیستی آشنا کرد و با آنان پیوند خورد. یک حقیقت را هرگز نباید فراموش کنیم: هر جا انقلاب ضروری باشد، زمانش رسیده باشد ولی انجام نگیرد، وضع بدتر می‌شود نه بهتر. شکست انقلاب ۵۷ و وقایع بعد از آن این واقعیت را ثابت کرد.

۴ - کارکرد تضادهای عمیق طبقاتی و اجتماعی جامعه

را باید درک کرد تا فرصت‌ها را دریافت!

عده‌ای می‌گویند اگر مردم رای نمی‌دادند، دعوای درون هیئت حاکمه حاد نمی‌شد و دریچه‌ای برای ورود عده زیادی از توده‌های مردم به صحنه مبارزه سیاسی باز نمی‌شد. اما واقعیت آن است که علت عمده‌ی آمدن مردم به پای صندوق‌های رای تصمیم جناح‌های نظام به وارد کردن مردم در معادلات دعوای درونی‌شان بود. به قول لنین، حتی مرتجعین نیز نمی‌توانند بدون توده‌ها کاری انجام دهند. بنابراین، مجبور می‌شوند برای حل معضلات نظام خود توده‌های مردم را وارد میدان سیاست کنند. نظام‌های طبقاتی - بخصوص آن‌ها که بر شالوده سرمایه‌داری می‌چرخند - فقط با مبارزات طبقه کارگر و دیگر اقشار مردم تضعیف نمی‌شوند. بلکه کارکرد این نظام‌ها نیز موانعی را در مقابل آن ایجاد کرده و تضعیف‌شان می‌کند. اگر این تضادها در کار نبودند، قدرت‌های حاکم به اندازه کافی تضعیف نمی‌شدند که طبقه کارگر و دیگر ستم‌دیدگان بتوانند آنان را سرتگون کنند و انقلاب خود را به پیروزی برسانند. به انقلاب‌های سوسیالیستی در روسیه در سال ۱۹۱۷ و در چین در سال ۱۹۴۹ نگاه کنیم. هر دوی آن‌ها بر بستر تضعیف نظام امپریالیستی و دولت‌های حاکم در آن کشورها در نتیجه جنگ جهانی اول و دوم به پیروزی رسیدند. اما (و این بسیار مهم است) اگر حزب کمونیست در رهبری حرکت کارگران و دهقانان و دیگر ستم‌دیدگان جامعه نبود این انقلاب‌ها هرگز به پیروزی نمی‌رسیدند و نظام‌های ستم و استثمار در آن جوامع، خود را بازسازی می‌کردند. پس، تضعیف نظام در نتیجه عملکرد تضادهای عدیده‌اش و به بحران افتادن آن عامل بسیار مهمی برای پیروزی است. امروز ما این «تضعیف» و بحران زدگی نظام را داریم اما

کلمه» در مقابل رژیم شاه، مانع از راه افتادن بحث و مجادله فکری در میان مردم بر سر افق‌های واقعا انقلابی می‌شدند. نباید گذاشت آنان چنین فضایی را قالب کنند. این یک حرکت ارتجاعی است که مانع از شکوفائی اندیشه و آگاهی مردم می‌شود. بحث در مورد چه می‌خواهیم و چه نمی‌خواهیم و چه دولتی آرزوی ماست و چگونه باید آن را بدست آورد، ابتدائی‌ترین حق دموکراتیک مردم است و هر کس در مقابل آن بایستد ارتجاعی است. اینان نقش طبیعی طبقاتی خود را در میان توده‌های مردم بازی می‌کنند. ما نیز باید بی‌پروا و با روشنایی کامل نقش طبقاتی خودمان را بازی کنیم. بی‌هیچ تردیدی مردم را علیه کلیت این نظام بشورانیم و در این راه سرسوزنی امتیاز به اقشار مختلف بورژوازی و سخنگویان آن‌ها ندهیم. کوچکترین سهل‌انگاری در این رابطه به ضرر منافع پایه‌ای مردم است.

۷ - نقش حزب و تقویت آن بسیار مهم است!

حزب ما باید به گونه‌ای عمل کند که هر کمونیستی جای خود را در آن یافته و هر فرد مبارز و صدیقی به افکار و سیاست و نقشه‌های آن دسترسی داشته باشد و بتواند در اتحاد با آن، نیروی خلاقه خود را برای تحقق اهدافی که برای رهایی جامعه ضروری است به کار گیرد. اکنون زمان جمع شدن نیروهای پراکنده است. تشریح اهمیت حزب برای نیروهای پراکنده و بخصوص نسل جوانی که پا به میدان مبارزه گذاشته و می‌خواهد با افق کمونیستی برای آینده مبارزه کند، جای برجسته‌ای در فعالیت ما دارد. این حزب دارای یک افق انقلابی کمونیستی، خط روشن منطبق با این افق و یک ساختار تشکیلاتی فعال است. این حزب، به صورت خلاق و زنده (و نه متحجر و ایستا) متکی بر تئوری‌های کمونیستی بوده و می‌تواند این تئوری‌ها را در اوضاع متغیر و متفاوت به کار برد و راه پیشروی را روشن کند. وجود این حزب با وجود کوچک بودنش در چنین اوضاعی یک امتیاز گرانبهاست. منافع درازمدت رهایی جامعه از ستم و استثمار طبقاتی و منافع کوتاه مدت مبارزه برای سرنوشت کلیت جمهوری اسلامی، تکامل و تقویت این حزب را مطلقا ضروری می‌کند. این حزب در تلاش‌های عملی و تئوریک خود نشان داده که شایسته اعتماد کمونیست‌های انقلابی و مبارزین صدیق است. با اتکاء به آن می‌توان یک جنبش انقلابی با ستون فقرات محکمی از کمونیست‌های دانا و توانا بنا کرد و کشتی انقلاب را از میان پیچ و خم‌ها گذر داده و به سرمنزل مقصود رساند. پراکنده کاری و پراکنده فکری فایده ندارد. ما برای استفاده حداکثر از فرصت‌های نادری که برای دست زدن به یک انقلاب واقعی در ایران پدید آمده و دفع خطرات، نیاز به یک مرکز سیاسی انقلابی کمونیستی، داریم. این مرکز سیاسی لازم نیست بر پایه سلسله مراتب تشکیلاتی اکید کار کند. هر فرد و محفلی که خط این حزب را درک کند می‌تواند با استفاده از مصالح عمومی تبلیغ و ترویج و اسناد آموزشی آن انقلابی‌ترین افراد محل کار، زندگی و آموزش خود را برای گشودن راه انقلابی گرد آورد.

ما باید فعالیت‌های خود را به حداکثر برسانیم. این کار در گرو گسترش آگاهی و ایجاد نیروهای سازمان یافته در میان توده‌هاست. این وظیفه را نمی‌توان با صدور اطلاعیه و پخش آن‌ها متحقق کرد. نوشته‌ها برای تدوین خط و روشن کردن نقشه راهند. اما بعد از اینکه خط و نقشه روشن شد باید آن راه را ساخت. اگر این خط تبدیل به نیروی مادی با تاثیرات محسوس بر صحنه سیاسی جامعه نشود، هیچ تحول انقلابی صورت نخواهد گرفت. در دوره ۵۷ کمونیست‌ها از قبل تشکیلات، خط، کادر و پایه داشتند و تاثیرات عظیمی گذاشتند. امروز به لحاظ سازمان یافتگی و کثرت نیروها در حد آن زمان نیستیم و باید به آن حد و بیشتر از آن برسیم. اما امروز تئوری‌های کمونیستی انقلابی پیشرفته تری که تقطیر تجارب سی سال گذشته، و مهمتر از آن سنتز تجارب انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم است را در دست داریم. این خط کیفی‌تاً کامل‌تر، صحیح‌تر و قدرتمندتر از خط کمونیست‌ها در سی سال پیش است و به همین جهت قدرت زیادی در تاثیر گذاری بر نسل انقلابی امروز و جهت‌های آتی جامعه دارد. به قدرت این خط نباید کم بها داد. پیوند این خط با پیشروان جامعه می‌تواند یک جنبش انقلابی بی‌نظیر متولد کند.

رهبری کمونیستی در راس یک جنبش انقلابی را نداریم. حل این معضل باید مسئله مرکزی ما باشد.

۵ - قشر رادیکال مهمی در جنبش هست اما هنوز قطب بندی صورت نگرفته است!

هر زمان و در هر نقطه‌ای که گروه‌های ضربت «سبز» بر حرکت مردم کنترل ندارند، حرکات مردم و روحیاتشان رادیکال‌تر است. با این وصف نمی‌توان گفت که قطب بندی مساعد صورت گرفته و ما شاهد جنبش‌های مختلف هستیم که در یک طرف اقشار رادیکال با شعارهای سازش‌ناپذیر ضد حکومتی و سرنوشتی جمهوری اسلامی قرار دارند و در طرف دیگر جنبشی تحت رهبری «سبز». روزهای الهام بخش و رادیکال هم اساسا خصلت خودبخودی دارند. این وضع را شاید بتوان تا حدی به ارزیابی‌های لنین از جنبش‌های خودبخودی کارگری روسیه تشبیه کرد که می‌گوید (۱): حرکت‌های رادیکال هم در چارچوب آگاهی خودبخودی صورت می‌گیرد؛ وقتی ژاندارم‌ها به تظاهراتی حمله می‌کنند مردم خشمگین‌تر می‌شوند و جواب می‌دهند؛ وقتی همدستی کارفرما با ژاندارم را می‌بینند متوجه میشوند که آن‌ها با هم هستند؛ اما هنوز از کل دولت و اجزای مختلفش و رابطه اینها با هم به آگاهی دست نمی‌یابند.

زمانی می‌توان با قطعیت گفت جنبش‌های مختلف موجود است که واقعا قطبی دیگر - هر چقدر هم کوچک باشد - موجود باشد که بر مبنای نقشه‌ای به طور منظم کار می‌کند و تأثیری می‌گذارد. اما وضعیت هنوز اینطور نیست. اینجا و آنجا عناصر و محافل آگاه فعالیت‌هایی سازمان می‌دهند که در برابر این موج و پتانسیلی که در آن وجود دارد، بسیار محدود است. پس به این معنا نمی‌توان گفت جنبش‌های مختلف داریم. فعلا یک جنبش عمومی و همگانی موجود است که همه نوع گرایش در درون آن هست. متأسفانه همین خصلت عقب مانده توسط برخی محافل «چپ» تحسین می‌شود و با وجود داشتن تجربه «همه با همی» سی سال پیش خطرات مهلک آن درک نمی‌شود. از هم اکنون می‌توان «تضمین» داد که در این «همه با همی» مردم برنده نخواهند شد بلکه کارآمدترین قشر بورژوازی برنده خواهد شد و حتا جناح‌های ضعیف‌تر بورژوازی (مانند ملی مذهبی‌ها) را بلعیده و دست به سرکوب قشرهای رادیکال بخصوص زنان و جوانان خواهد زد. همانطور که دارودسته بنیادگرایان اسلامی سی سال پیش کردند. برای اینکه چنان نشود، جنبش جاری باید قطبی شود. در صورت آن شک نباید کرد.

۶ - نقش واسطه‌ها و محلل‌ها!

نقش کسانی را که حکم واسطه را میان رهبری «سبز» و مردم دارند باید افشا کرد. زیرا رهبران سبز بدون این واسطه‌ها نمی‌توانند توده‌های مردم را با خود همراه کنند. بطور مثال، در دو هفته اول آغاز موج تظاهرات‌ها اصلا خبری از جناح‌های مختلف «کمپین یک میلیون امضاء» و سخنگویان آن نبود و سکوت پیشه کرده بودند. اما هنگامی که مهار زدن بر حرکت زنان لازم آمد شروع به ارائه «راهکار» کردند که اکنون وقت شعارهای خاص (زنانه) نیست بلکه باید به شعارهای سراسری اکتفا کرد! عملکرد و نقش این‌ها در جریان جنبش جاری برای بسیاری کاملا روشن شد و فهمیدند که کار این‌ها ممانعت از پاره شدن زنجیرهای بندگی زنان است. این واسطه‌ها هم می‌خواهند خلاف جریان بروند، اما خلاف جریان خشم و رادیکالیسمی که زنان از خودشان نشان می‌دهند. آنان این مسئله را پنهان هم نمی‌کنند. سال‌هاست برای این کار فلسفه بافته‌اند و با سیاست حيله‌گرانه «بهم زدن اتحاد» مانع از بیان و فراگیر شدن خواست‌های رادیکال زنان و بالا رفتن افق انتظارات آنان شده‌اند. این‌ها مسائلی است که اکنون در تجربه و میتینگ و جلسه و خیابان اتفاق می‌افتد. آنان و دیگران می‌خواهند تحت عنوان «وحدت همگانی» مانع از تولد «چیز دیگر» شوند. این قبیل نیروها (کمپینی‌ها و توده‌ای - اکثریتی‌ها و ملی مذهبی‌ها که بیانیه ضد چپ روی صادر کرده‌اند) محلل‌اند و می‌دانند چه می‌گویند و چه می‌خواهند. اینان درست مانند حامیان خمینی در سی سال پیش عمل می‌کنند که با شعارهایی مانند «بحث بعد از مرگ شاه» و ضرورت «وحدت

دولت آنها، دولت ما! پیش به سوی یک انقلاب واقعی!

جیب های بی انتهای خود پرداختند. از هر واقعه ای که برای اکثر مردم قاجعه به بار آورد - مانند جنگ هشت ساله ایران و عراق و تحریم های اقتصادی - ثروتمندتر شدند.

فرق رژیم خمینی با رژیم شاه این بود که با ادغام هر چه بیشتر نهاد دین و دولت، بیرحمی و شقاوت دولت و روابط بهره کشی اقتصادی و ستم گری های سیاسی و اجتماعی را هر چه بیشتر کرد و برای تبه کاری های این دولت توجیحات دینی تراشید. به جای شاه غیر مومن، آدم های مومن در راس همان دولت قرار گرفتند و این ماشین ستم و استثمار سرمایه داری را به هیولائی درنده تر که «مقدس» و «شرعی» است تبدیل کردند.

خمینی «قسم» خورد که اقتصاد ایران دیگر برده اقتصاد جهانی امپریالیستی نخواهد بود. اما در پاریس (۱۳۵۷) در مذاکره با سران امپریالیست های غربی جریان یابی نفت و گاز به درون اقتصاد جهانی سرمایه داری و دست نخورده ماندن جایگاه تحت سلطه اقتصاد ایران در نظام جهانی سرمایه داری را تضمین کرد.

جمهوری اسلامی از زمان خمینی تا کنون ادعای استقلال از امپریالیسم و حتی مخالفت با آن را کرده است. اما در واقعیت، با مردم و کشور مانند یک قدرت «بیگانه» رفتار کرده است. جمهوری اسلامی در واقع مانند یک کمپانی سرمایه داری بزرگ در شراکت با نهادها و مراکز گوناگون سرمایه داری جهانی، از مردم و منابع طبیعی ایران با حرص و ولع بهره کشی کرده و ایران را بیش از همیشه در نظام سرمایه داری امپریالیستی ادغام کرده است.

خمینی وعده داد که جمهوری اسلامی «مردم» را در راس امور قرار خواهد داد. منظور او از «مردم» همان مومنین و حزب اللهی ها و آیت الله ها و نواده های دستار سیاه به سر پیغمبر اسلام و جان بر کفان «مهدی موعود» و ریزه خواران آن ها هستند که امروز در راس وزارت خانه ها، سپاه پاسداران، بنیادها، شبکه های اوقاف، بانک ها، چاه های نفت، هیئت مدیره های بازرگانی و تجاری و کارخانه ها و بانک ها نشسته اند و خون کارگر، دهقان و معلم و کارمند و دیگر زحمت کشان جامعه را می نوشند. در این میان، عده ی قلیلی از قشرهای پائین جامعه را نیز با دلارهای نفتی خریدند و مجزه به بینش منحط «حالا نوبت ماست که بزیم و بخوریم» کردند و عده ای دیگر را با تزریق خرافه مذهب و افسون و تجویز فرهنگ عقده حقارت و انتقام جوئی بیمار کردند و از این مجموعه نیروی ضربتی به نام حزب الله و بسیج و ثارالله و غیره برای سرکوب مردم (مردم واقعی) ایجاد کردند.

خمینی وعده داد که با دشمنان مردم بیرحمانه و با مردم مهربانانه رفتار خواهد کرد. اما در اولین روزهای حکومتش جلدانی مانند خلخال را به اقصی نقاط کشور فرستاد تا کمونیست ها و دیگر آزادیخواهان را شکار کرده و درجا اعدام کنند. خمینی، ساواک شاه و شقاوت دستگاه سرکوبگرش را دلیل تبه کاری وی می دانست. اما خود آنچنان دستگاه عریض و طویل و بیرحم امنیتی را پایه گذاری کرد که مرتجع ترین دولت های جهان به آن غبطه می خورند.

اولین اقدام خمینی و دارودسته اش برای قطعیت بخشیدن به قدرت سیاسی خود، خلع سلاح مردم و سازمان های سیاسی انقلابی بود. در انحصار گرفتن حق استفاده از قهر (نیروهای نظامی) مهمترین گام بازسازی دولت خمینی بود. اما این کار به سادگی انجام نشد زیرا سازمان های کمونیستی و دیگر نیروهای مترقی در برخی نقاط کشور به بسیج و سازماندهی و مسلح کردن کارگران و دهقانان و ملل تحت ستم اقدام کرده بودند. خمینی که به دروغ وعده ی آزادی بیان به همه آراء و عقاید را داده بود، بلافاصله کارزار سرکوب احزاب و سازمان های کمونیست را تدارک دید. حمله ارازل و اوباش «کمیته های امام» و حزب الله به تجمعات کارگری و دانشجویی و پر کردن دیوارها با شعارهای «سلام پیروز است - کمونیسم نابود است» و تصویر سازی های دروغین در مورد «اکثریت بودن» حزب الله و «اقلیت بودن» به قول وی «گروهک های ملحد» را پشتوانه ی این سرکوب کرد.

متن زیر بخش اول از سند مهمی است که اخیرا کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست) در ارتباط با تحولات سیاسی اخیر تهیه کرده است. ما از همه رفقا می خواهیم با ارسال نظرات انتقادی و پیشنهادی خود به تکمیل این سند یاری رسانند. هدف، تهیه مانیفستی برای یک انقلاب واقعی در ایران و متحد کردن جنبش کمونیستی ایران حول آن است؛ انقلابی که جامعه ما بیش از هر زمان بدان نیاز دارد و بدون نقش رهبری کمونیست ها ممکن نیست. - حقیقت

جنبش مردم به کدام سو خواهد رفت و آینده آن چه خواهد بود؟ آیا قدرت دولتی در دست مرتجعین باقی خواهد ماند یا توده های مردم به قدرتی نوین که برخاسته از اراده خود است، دست خواهند یافت؟ آیا در مقابل دولت جمهوری اسلامی می توان دولت طبقات تحت ستم و استثمار را بنا کرد؟ قدرت نوین مردمی چیست، چرا نوین است و چگونه می توان به آن دست یافت؟

نیروهای سیاسی گوناگون به رقابت برخاسته اند تا مردم به پا خاسته را به این یا آن سو بکشند. کلیه طبقات و نیروهای سیاسی اعم از مرتجع و غیر مرتجع که به طور جدی دغدغه کسب قدرت سیاسی و تعیین دورنمایی دیگر برای جامعه را در سر دارند، چه در سطح ملی و چه بین المللی، تلاش می کنند تا در رابطه با خیزش مردم دست به عمل بزنند، در آن دخالت کرده و به آن جهت دهند. طبقه حاکم در ایران و قدرت های بزرگ جهان، به حداکثر تلاش می کنند تا مانع از آن شوند که تکامل این خیزش به منافع کلی آنان ضربه زند. در این میان، چه کسانی متعهد خواهند شد که به روشنی، جسارت و با صدای بلند منافع اساسی مردم را بیان کرده و پیگیرانه برای این منافع و عمیقترین آرزوها و رویاهای مردم بجنگند؟ نماینده ی ستمدیده گانی که در این جامعه هیچ به حساب می آیند اما با کار خود و بر پشت خود جامعه را حمل می کنند، کیانند؟ مبارزینی که رویای دنیائی عادلانه را در سر می پروراند و برای تحقق آن رودرروی دولت جمهوری اسلامی ایستاده اند، زیر کدام پرچم طبقاتی و سیاسی گرد خواهند آمد؟

سوال اینست: آیا یک بار دیگر، مردمی که برای تغییر جامعه جان بر کف به پا خاسته اند، گوشت دم توپ و سرباز پیاده جناح های مختلف طبقه حاکم و مرتجعین شناخته شده و قدرت های بزرگ خواهند شد یا برای منافع بنیادین خود خواهند جنگید؟ پاسخ ما اینست: همه چیز وابسته به آن است که در راس مبارزات مردم چه طبقه ای، چه برنامه سیاسی و کدام نیروی پیشاهنگ قرار می گیرد و آن را هدایت می کند.

در هر جنبش سیاسی و مبارزه طبقاتی مسئله دولت یا قدرت سیاسی مسئله مرکزی است. شک نباید داشت که راه پیشروی جامعه ما در گرو سرنگونی دولت جمهوری اسلامی است. بدون نابود کردن کهنه نمی توان نو را ساخت. اما این کار باید با آگاهی صورت بگیرد. مردم باید ببینند که این دولت نماینده کدام طبقه و چه نوع روابط اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در جامعه است و استقرار چه نوع دولتی بر جای آن می تواند معضلات جامعه ما را حل کند.

دولت جمهوری اسلامی چه دولتی است؟

خمینی به مردم وعده داد که دولت جمهوری اسلامی مانند دولت سلطنتی شاه نخواهد بود. دست رنج کارگران و دهقانان و دیگر کارکنان جامعه و ثروت کشور به جیب خانواده های حکومتی و اعوان و انصارشان سرازیر نخواهد شد. اما حامیان خمینی و مقامات جمهوری اسلامی به سرعت تبدیل به «هزار فامیل» جدید شدند. زیر بیرق حکومت اسلام یک قشر جدید از سرمایه داران و ملاکان «مکتبی» بوجود آمد که با تشکیل بنیادها و گروه های مالی، صنعتی، تجاری و کشاورزی و از طریق بانک ها و وزارت خانه ها، عمده ترین ابزار تولید و ثروت های جامعه را در چنگ خود گرفتند و به بهره کشی از نیروی کارگر و کار کن جامعه پرداختند. و گفتند با سرمایه داران و ملاکان خون آشام زمان شاه فرق دارند زیرا اسلامی اند! این دارودسته سرمایه داران و ملاکان جدید با حرص و ولع به پر کردن

ارتجاعی تر شد. جنبه های علمی این نظام کمتر و جنبه های خرافه و مذهب و زن ستیزی و تبلیغات تفرقه افکنانه آن بیشتر شد. نظام آموزشی را از آموزگاران و استادان متعهد به علم و ترقی تهی کردند و اسمش را «پاکسازی» گذاشتند و در عوض، افراد متحجر و عید و عبید حوزه های تاریک اندیشی دینی را همه کاره کردند تا روحیه نقادی، پرسشگری و جستجوگری را به همان سرعتی که در جو انقلابی سال ۵۷ در همه مدارس و دانشگاه ها گسترش یافته و در میان جوانان بیدار شده بود را ببندند و به جای نوآوری و پژوهش و کنجکاوی علمی، به حافظه سپردن دستورالعمل های دینی، تفکر بسته و انطباق گرا و بی پرسش از تئوریه را بنشانند.

خمینی تحت عنوان «مبارزه با هجوم فرهنگی غرب» حکم جهاد علیه موسیقی و رقص و تئاتر و تفریحات و تمام تولیدات فرهنگی و هنری مدرن جامعه بشری را داد و حتا کف زدن در مجالس عمومی را قلعغن کرد و به جای آن موسیقی اسلامی را که ندبه و زاری است رواج داد. برای مقابله با به اصطلاح «فرهنگ غرب» فرهنگ و هنر عصر صفویه تشویق شد. در آثار هنری به جای انسان قدرتمند و حاکم بر سرنوشت خویش، انسانی تصویر شد که تا ابد «گناهکار» و موجودی خوار و ذلیل است که راه و چاره ای ندارد بجز «انتظار» — انتظار مهدی! نظام آموزشی و فرهنگ حاکم به گونه ای معماری شد که به شکل گیری و تقویت یک نظام سیاسی و اجتماعی قرون وسطائی خدمت کند و با استفاده از آموزه های دینی، «ابدی» و «مقدس» بودن تمایزات طبقاتی و اجتماعی و بخصوص نابرابری زن و مرد را القا کند. این فرهنگ و دیدگاه سی سال از بلندگوهای تبلیغاتی و رسانه ای و آموزشی رژیم اسلامی به ذهن مردم تزریق شد.

اعوان و انصار متحجر خمینی، از نقش دانشجویان و جوانان و بطور کلی نقش دانشگاه ها به مثابه مراکز روشنفکری و سیاسی جامعه آگاه بودند. آنان می دانستند که پیشگامی دانشجویان و رواج افکار و اندیشه های دگرگون ساز در دانشگاه ها، همواره برای تحت ستم ترین اقشار جامعه نیز فضائی را برای دست یابی به افکار و آراء نوین گشوده است. آنان می دانستند که این خصیصه جوانان است که حصارهای خفقان آور سنت و فرهنگ مسلط را بر نمی تابند و سریعاً به نقد وضع موجود رسیده و به فکر می افتند که جامعه می تواند کیفیتاً بهتر از این ها باشد. آنان شاهد بودند که در جریان سرنوشتی رژیم سلطنت جوانان عامل تعیین کننده در تغییر انقلابی بودند. تقریباً همه سازمان های چپ توسط روشنفکرانی شکل گرفته بودند که زندگی سیاسی انقلابی خود را از مدرسه و دانشگاه آغاز کردند. نقاط عطف مبارزات اجتماعی نیم قرن اخیر با نام دانشگاه و دانشجویان رقم خورده است.

در سال ۵۶ و ۵۷ دانشگاه به محل تجمع سیاسی همه قشرهای جامعه منجمله کارگران تبدیل شد. حتا دهقانان اطراف شهرهای بزرگ سری به مراکز دانشگاهی می زدند. کسانی که مشتاق ایده های تازه و بحث های نو و دگرگون ساز در مورد آینده جامعه بودند سراغ دانشجو و دانشگاه را می گرفتند. دانشگاه به مردم قدرت می بخشید. دانشجویان کمونیست و انقلابی به مردم می گفتند چگونه می توان حاکم بر سرنوشت خود شد و راه دگرگونی اجتماعی و ترقی را به روی کشور باز کرد. پس از به قدرت رسیدن خمینی و دارودسته اش دانشگاه و دانشجو به ایفای این نقش ادامه دادند. دانشگاه ها تبدیل به مرکز خبر رسانی در باره مبارزات کارگری و دهقانی و مبارزات مردم تحت ستم کردستان و دهقانان ترکمن صحرا و حمایت از آنان شدند.

به این دلایل، خمینی و دارودسته اش سرکوب سهمگینی را برای جنبش دانشجویی و دانشگاه تدارک دیدند. در سال ۱۳۵۹، دستگاه امنیتی و پلیسی خمینی تحت عنوان «انقلاب فرهنگی»، سازمان های دانشجویی را که در جریان مبارزه علیه رژیم شاه و خمینی تاسیس شده بودند درهم شکستند و دانشجویان فعال را دستگیر و اعدام کردند. دانشگاه ها بسته شدند و هنگام بازگشتی، اسلامی شده بودند و سدها و موانع «ایدئولوژیک» و «امنیتی» به سد کنکور اضافه شده بود. نه دانش علمی بلکه اطلاعات در مورد پوسیده ترین زوایای دین تبدیل به محک شایستگی دانش آموزان برای ورود به دانشگاه شد. نه توان، علاقه و انگیزه علم جوئی دانشجو بلکه نظر کمیته های جاسوسی مسجد و بسیجی های محل در مورد عقاید سیاسی و دینی و رفتار اخلاقی فرد شاخص قبولی در دانشگاه شد.

خمینی هنوز از راه نرسیده فرمان بردگی زنان را صادر کرد و حزب الله را تشویق به تادیب زنان کرد که آنان نیز با تیغ و اسید دست به کار شدند. اولین شعار خمینی برای زنان «یا روسری یا توسی» بود. سرکوب و تحقیر زنان یکی از راهکارهای مهم خمینی برای اسلامی کردن و اسلامی نگاه داشتن کشور بود. زن طبق باورهای اسلامی به عنوان موجودی ناقص العقل و پایگاه رخنه «شیطان» به جلد جامعه و، علاوه بر آن، راه نفوذ فرهنگ «غربی» قلمداد شد و قانون اساسی اسلامی رسماً زن را شهروند درجه دوم و ملزم به تبعیت از مرد و محروم از حقوق برابر با مرد قرار داد.

خمینی وعده «برابری» به مردم ایران داد. اما هنگامی که مردم کردستان ندای برابری ملی سر دادند با لشکر کشی ارتش و سپاه پاسداران به آنان پاسخ داد. بنای جمهوری اسلامی با ریختن خون جوانان عرب در خوزستان، دهقانان ترکمن صحرا و مردم کردستان گذاشته شد.

خمینی اعلام کرد در جمهوری اسلامی کارگر ارج و قرب داشته و حقوقی خواهد داشت. اما تجمعات کارگران بیکار را «اغتشاش و فتنه» خواند و حمله به اجتماعات کارگری از فعالیت های روزمره لشکریان وی شد. سردسته حمله اوباش چماق دار و نیروهای مسلح خمینی، آخوندهائی بودند که کارخانه به کارخانه رفته و برای کارگران موعظه می کردند که: «مقام کار از عبادت هم بالاتر است و کارگران هر چه بیشتر کار کنند به خدا نزدیک تر می شوند. اگر در این دنیا زحمت بکشید آخرت از آن شما خواهد بود». کارگرانی که در دوران رژیم شاه با اعتصاب های سراسری آن رژیم را به زانو در آورده بودند از تازه به قدرت رسیده ها می شنیدند که: «اعتصاب شما برای خدا بوده و شما مزد کارتان را از خدا بخواهید». با این سرکوب و ارعاب، یک قشر از عقب مانده ترین کارگران تبدیل به بازوی «کارگری» حزب الله و ریزه خوار قدرت شدند و در محیط کارخانه و کارگاه سی سال از کارگران زهر چشم گرفتند. همین قطب بندی در میان کارکنان نهادهای آموزشی (معلمین و استادان)، کارکنان رسانه ها و مطبوعات، کارمندان و دانشجویان رخ داد. عملاً صف آرائی یک جنگ داخلی شکل گرفت.

دهقانان اقصی نقاط کشور که از زمستان ۵۷ با مبارزات سازمان یافته دست به مصادره و ضبط زمین های بزرگ اربابی و واحدهای کشت و صنعت زده بودند خود را رودروی نیروهای مسلح مالکان آن دیدند که از سوی حزب الله حمایت می شدند. مبارزه دهقانان در ترکمن صحرا و مناطق روستائی کردستان که در تلفیق با مبارزه برای رفع ستم ملی جریان یافت، با نیروی سرکوبگر ارتش و سپاه پاسداران اسلامی روبرو شد. اوباش جمهوری اسلامی برای مقابله با رشد جنبش دهقانی که خواست کسب زمین، رفع تجاوزات مالکان و غارت گری بانک ها و سلف خران و رباخواران و تشکیل شوراهای نمایندگان دهقانان را داشت، دست به تشکیل «شوراهای اسلامی» زدند که از عده ای حزب الله روستاها تشکیل شده بود. این شوراها در مقابل شوراهای دهقانی بر پا شد که با اتکاء به نیروی دهقانان فقیر و بی زمین و کارگران روستائی می خواستند اصول مالکیت اربابی و سرمایه داری بزرگ را برهم زده و زمین و آب را از چنگ غارت گران عمده روستائی و شهری به در آورند. شوراهای اسلامی برای سرکوب جنبش های کارگری و دهقانی، برای ممانعت از انتقال واحدهای صنعتی، تجاری و مقاطعه کاری بزرگ داخلی و خارجی به کارگران و کارکنان هر واحد و برای حفظ مالکیت آن ها و یا انتقال مالکیت ها به سرمایه داران نوکیسه جمهوری اسلامی تشکیل شدند.

نیروهای اسلامی تحت فرمان خمینی در کردستان به همکاری با فئودال ها پرداختند و مشترکاً کمیته های «امام خمینی» و تشکل های مذهبی مسلح دیگر درست کردند. آن ها به دهقانانی که برای آزادی از یوغ ستم فئودالی و ستم ملی به پا خاسته بودند حمله کردند. زمین، خانه و ابزار کشت و کار آنان را گرفته و آواره شان کردند.

خمینی یکسال قبل از به قدرت رسیدن، رژیم شاه را به دلیل امنیتی کردن فضای دانشگاه و سرکوب دانشجویان آزادیخواه و ممانعت از تدریس استادان با سواد و منتقد، شایسته سرنوشت دانست و یکسال و اندی پس از به قدرت رسیدن، همان دانشجویان و استادان را عوامل بیگانه و دانشگاه را منبع فساد در جامعه خواند و فرمان سرکوب دانشگاه را صادر کرد. زیر نعلین آخوندهای حوزه و سرنیزه پاسداران و امنیتی ها خفقان بر دانشگاه ها حاکم شد. خمینی وعده دگرگون کردن نظام آموزشی را داد. نظام آموزشی

در جریان مبارزه علیه رژیم شاه، در هر جا و به هر درجه که سازمان ها، محافل و عناصر آگاه کمونیست دخالت گری کرده بودند، عوامل تشکیل دهنده یک نظام دموکراتیک نوین، در اشکال نطفه ای، از پائین شکل گرفته بود. کارگران اعتصابی در مراکز عمده ی تولید، تشکلات خود را بوجود آورده بودند و صحبت از بدست گرفتن تولید می کردند. اتحادیه های دهقانان فقیر و بی زمین با کمک مبارزین کمونیست و انقلابی تشکیل شده و فئودال ها را از زمین هائی که خود کشت می کردند اما ارباب محصول آن را می برد بیرون کرده بودند. اجتماعات دهقانی در برخی مناطق روستائی با صراحت خواست از بین بردن روابط خان خانی، واگذاری زمین به دهقانان و تشکیل گروه های مسلح دهقانی برای دفاع از خود را طرح می کردند. علاوه بر این در بسیاری از روستاها شوراهای اجتماعی و اتحادیه های دهقانی تشکیل شد و دهقانان بوسیله این تشکیلات ها امور مربوط به روستاها را بدست خویش اداره می کردند. در بسیاری از مراکز آموزشی تشکلات دانشجویان و استادان اداره امور دانشگاه ها و تشکلات معلمان و دانش آموزان اداره امور دبیرستان ها را در دست خود گرفته بودند. استادان سکولار و ضد رژیم شاه تشکیلات سراسری خود را ایجاد کرده و طرح جامعی برای اداره دانشگاه ها و خودمختاری نظام آموزشی ارائه داده بودند. جنبش کمونیستی ایران که در گروه ها و سازمان ها و محافل مختلف پراکنده بود، علیرغم ناروشنی ها و سردرگمی های مختص آن دوره تاریخی، خواست حداقلی استقرار یک دولت دموکراتیک نوین و مختصات آن را تدوین کرده و به میان مردم برده بودند. این خواست ها از جمله عبارت بودند از: ملغی کردن رژیم سلطنتی و جایگزینی آن با یک جمهوری دموکراتیک خلق بر اساس آزادی بیان، آزادی اجتماعات، آزادی مطبوعات، آزادی ایجاد انجمن ها و سازمان های صنفی و سیاسی، آزادی احزاب، آزادی زنان و تساوی کامل حقوق زن و مرد، آزادی وجدان (اعتقاد به ادیان مختلف و یا بی خدائی)، رفع ستم های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی از زندگی ملت های مختلف ایران و به رسمیت شناختن حق خلق های مختلف ایران در تعیین سرنوشت خویش، بر چیدن و انحلال کامل کلیه نیروهای نظامی و امنیتی رژیم سلطنت، رسیدگی به جنایات روسا و کارکنان آن ها در دادگاه های علنی خلق، مصادره و ملی کردن کلیه بانک ها و سرمایه های خارجی و سرمایه های بزرگ و وابسته به امپریالیسم، تدوین قانون کار توسط کمیته ها و اتحادیه های کارگری و آزادی ایجاد سندیکا و دیگر سازمان های کارگری بدون دخالت دولت یا عوامل وابسته به دولت. به رسمیت شناختن حق اعتصاب و اعتراض به دولت، مصادره کلیه زمین های مالکان بزرگ به نفع دهقانان و تحت نظر مستقیم شوراها و انجمن های دهقانی، لغو کلیه دیون و اقساط دهقانان، و تضمین زمین، آب و وسائیل کشاورزی برای آنان و حمایت از محصولات دهقانی در بازار داخلی، اداره دانشگاه ها بر مبنای طرح سازمان سراسری استادان و دانشجویان، اداره بیمارستان ها و مدارس و دیگر نهادهای عمومی توسط شوراهائی که با شرکت آزاد و برابر همه اعضای آن نهادها شکل گرفته بودند.

این خواست ها پیش از استقرار جمهوری اسلامی در اوراق تبلیغی و ترویجی و در مجامع کارگری و روستائی و آموزشی و در میان معلمان و کارمندان اعتصابی اعلام می شد و توده های مردم به حول آن بسیج می شدند. بنابراین، یک انقلاب دموکراتیک واقعی از پائین به شکل جنبش های انقلابی توده های کارگر و دهقان و معلم و دانشجو و ملل تحت ستم با یک جهت گیری کاملاً متفاوت از «جمهوری اسلامی» در حد جنینی شکل گرفته بود. آنچه که به دلیل اشکالات سیاسی و ایدئولوژیک جدی جنبش کمونیستی نتوانست شکل بگیرد مرکزی از کمونیست ها بود که بتواند جویبارهای مبارزه را به یکدیگر وصل کرده و یک جبهه گسترده ایجاد کند و مهمتر از آن در روستاها و شهرها اقدام به مسلح کردن تشکلات کارگری و روستائی کرده و جنگ مسلحانه توده ای را برای مقابله با ضد انقلاب و رساندن انقلاب به فرجام پیروزمند آغاز کند. در مقابل، اما، نیروهای ارتجاعی اپوزیسیون زیر رهبری خمینی و با حمایت قدرت های امپریالیستی به سرعت خود را متشکل کردند، جبهه متحدی میان گرایش های مختلف بنیادگرایان اسلامی و ملی مذهبی ها و ارتش و ساواک شاه زیر رهبری محفل بنیادگرایانی که به حول رهبری خمینی گردآمده بودند شکل گرفت و فوراً یک ستون فقرات نظامی به نام سپاه پاسداران تشکیل شد و با سازمان

خمینی قانون نیز تعیین کرد و «خبرگان» تاریک اندیشی را مسئول تدوین آن کرد. این قانون هیچ ربطی به آمال و آرزوهائی که در جریان انقلاب ضد سلطنتی توسط شرکت کنندگان اصلی این انقلاب - اقشار گوناگون مردم و گرایش های سیاسی مختلف - بیان شده بود، نداشت و در واقع ضد آمال و آرزوهای رهائی بخش آنان بود. چارچوب این قانون پیشاپیش توسط خمینی در کتابش به نام «حکومت اسلامی» تنظیم شده بود. خمینی صحبت از برابری مردم کرد اما بدترین و خشن ترین نوع تبعیض میان شهروندان در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران تصویب شد. شهروندان به دلیل جنسیت، ملیت و دینشان تفکیک شده و عده ای از حقوق برابر با عده ی دیگر محروم شدند. روحانیت شیعه از امتیازات ویژه برخوردار شد. جمهوری اسلامی نه تنها قوانین سرکوبگرانه نظام قضائی شاه را حفظ کرد بلکه قوانین جزائی اسلامی را که متعلق به جامعه برده دار ۱۴۰۰ پیش بوده بدان اضافه کرد. دین و دولت را دوباره همچون عهد سلطنت شیعی صفویه در هم آمیخت. جمهوری اسلامی به یک دولت نئو-تئوکراتیک (نو-دین سالار) تبدیل شد که در سرکوب و کنترل جامعه راه های جدید و منحصر به فردی را به زرادخانه حکومت های ارتجاعی جهان اضافه کرده است. طبق قانونی که خمینی تعیین کرد، دولت به آن حد از حقوق فردی که حتا رژیم سلطنتی شاه جرات تعرض نکرده بود، یورش برد و برای دین و ایمان مردم نیز نگهبان دولتی و نظامی گماشت. در این قانون سرنوشت مردم در دست یک آخوند شیعه است که توسط آخوندهای شیعه دیگر برگزیده می شود. این قانون، مالکیت خصوصی و شکاف ها و تمایزات طبقاتی ناشی از آن را به رسمیت شناخت و علاوه بر آن، شهروندان را بر حسب جنسیت و باورهای دینی شان درجه بندی کرد. در حقیقت جمهوری اسلامی علاوه بر یک نظام طبقاتی یک نظام سلسله مراتب کاستی نیز بر جامعه تحمیل کرد که در آن کاست روحانیت شیعه برترین جایگاه و امتیازات را داراست.

دولتی که چنین شکل گرفت نیاز به یک خرافه و توهم بزرگ داشت تا این پلیدی ها و تبه کاری ها را در ذهن مردم توجیه پذیر کند. این خرافه و توهم بزرگ، دین بود. جمهوری اسلامی آمد تا به مردم ایران تلقین کند که اگر دولت اسلامی باشد هرگونه عملکرد آن توجیه پذیر است زیرا این دولت نماینده «خدا» بر روی زمین است. جمهوری اسلامی برای قبولاندن سیمای کریه نظام اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خود، از ایدئولوژی اسلامی و اسطوره های دینی کمک گرفت تا با مقدس جلوه دادن خود مردم را از رویارویی با آن بترساند.

جمهوری اسلامی نماینده روابط تولیدی و اجتماعی بهره کشی سرمایه داری و پیشا سرمایه داری، سودپرستی و شکاف و تمایز طبقاتی است. این دولت نماینده بی حقوقی زنان و عظمت طلبی کریه ملت «فارس» علیه دیگر ملل ایران است. این دولت از آگاهی علمی مردم به حقایق امور می ترسد و به این جهت برای اشاعه ی افسارگسیخته ی خرافه و جهل در میان مردم، هزینه های عظیم صرف می کند. این دولت بدون سرکوب امنیتی و شکنجه و زندان قادر به حکومت نیست. ضدیت این دولت با «امپریالیسم» ضدیتی ارتجاعی است و از ایدئولوژی و باورهای قرون وسطائی این قشر بر می خیزد و ذره ای نکته مثبت و ترقی خواهانه در آن وجود ندارد. در همان حال، بندنفا اقتصادی این دولت به نظام سرمایه داری جهانی بخصوص به سرمایه داری غرب بسته است و ایران را شدیدتر از زمان شاه وابسته به نظام جهانی سرمایه داری امپریالیستی کرده است.

سرکوب انقلاب و پیروزی ضد انقلاب

بر خلاف تصور رایج، جمهوری اسلامی نه زاده ی انقلاب بلکه حاصل پیروزی ضد انقلاب بود. جمهوری اسلامی با سرکوب انقلابی که با سرنگونی نظام سلطنتی تازه جوانه زده بود، به پیروزی رسید. جمهوری اسلامی پیروزی یک قشر ضد انقلابی بود که با رژیم شاه از منظری عقب گرا مخالفت می کرد و در جبهه مخالفت قرار گرفته بود. پیروزی جمهوری اسلامی بدون حمایت قدرت های امپریالیستی مشکل بود. هنگامی که قدرت های امپریالیستی غرب از نجات رژیم شاه مایوس شدند، به صحنه مبارزه سیاسی در ایران نگریستند و مصمم شدند تا با حمایت از یک قشر ارتجاعی مذهبی به رهبری خمینی، مانع از پیروزی انقلاب واقعی شوند. آنان طبق پیمانی که با این دارودسته بستند، راه را برای خروج شاه و ورود خمینی باز کردند.

فضل الله نوری همین هدف را داشت اما مردمی که برای ترقی و پیشرفت دست به انقلاب مشروطه زده بودند او را محاکمه کردند، به دار کشیدند و نگذاشتند رویاهای ارتجاعی این شیخ مشروعه خواه تبدیل به کابوس مردم شود. اما خمینی با سرکوب خونین و بیرحمانه انقلاب و تحت شرایط خاص ملی و بین المللی توانست با تکیه به ارتجاعی ترین بخش جامعه این کابوس را به جامعه تحمیل کند.

بخش دوم در شماره آینده: دولت نوین و مختصات آن

گزارشی از تظاهرات ۱۳ آبان - تهران

و نگران این بودند که «مرگ بر» کار را به جاهای باریک بکشاند. بعدا که به سراغ اینترنت رفتیم که به نوشته های برخی جریانها و افراد چپ و مترقی نگاهی بیاندازم. همه، به درستی، از اینکه مردم با توجه به شرایط به تعداد وسیع به خیابان آمده بودند ابراز خوشحالی می کردند. ولی کاش مسئله به ابراز خوشحالی به آنچه واقع شده بود ختم می شد. اغلب آرزوهای خودشان را به جای واقعیت قرار داده بودند. خیلی ها می خواستند ۱۳ آبان را به نقطه عطفی در مبارزات مردم بدل کنند (دلیلش هنوز بر من روشن نیست و مقالاتی هم که خواندم تا به حال قانع نکرد) یکی، لابد برای اینکه خودش را قانع کند که این بار تفاوت داشت. یکی گفته «این بار فقط جوانان نبودند و نسل قبلی هم آمده بود» (انگار تا بحال در عرض این سه ماه فقط جوانان در تظاهرات می کردند). یکی از رستاخیز ۱۳ آبان نوشته بود و شعار مرگ بر خامنه ای را یادآور شعار مرگ بر شاه دانسته بود. این ها یا شعارهای «یا حسین میر حسین» و «کروبی با غیرت برس به داد ملت» را که گوش مرا کر کرده بود نشنیده اند، و یا نشنیده گرفته اند و یادشان رفته «مرگ بر شاه» نافی «حزب فقط حزب الله رهبر فقط روح الله» نبود و... یکی دیگر نوشته بود رهبری این جنبش ماهیتا چپ است، فقط فعلا به خاطر توازن قوا، این رهبری حس نمی شود!!! از خنده که بگذریم، بنظرم می آید برای بسیاری از این ها یک برنامه رهایی بخش برای بعد از سرنگونی جمهوری اسلامی، فرق زیادی با یک خیزش توده ای ندارد. در حالیکه این ها کیفیتا متفاوت اند. این خیزش توده ای هر چند قهرمانانه ولی بی برنامه و خود بخودی است، شرکت کنندگانش (حتی اگر رهبران دروغین را هم قبول ندارند) اساسا از رسانه های اصلاح طلب / اپوزیسیون مدافع غرب خط می گیرند و خواسته های رهبرانش هیچ سنخیتی با خواسته های واقعی اکثریت شرکت کنندگانش ندارد.

رهبری اصلاح طلب را به اشکال مختلف می توان در تظاهرات ها دید. به جز یکی دو شعار، مرگ بر تو، مرگ بر دیکتاتور، مرگ بر خامنه ای... بقیه شعارها یا رنگ و بوی مذهبی / جمهوری اسلامی ای دارند (از الله و اکبر و نصر و من الله و... گرفته تا مجتهد واقعی منظری صانعی) و نجاستشان را از سران سابق حکومت (از جمله میر حسین موسوی) طلب می کنند و یا نشان از توهم به کشورهای امپریالیستی (اوباما اواما یا با اونا یا با ما) دارند. تاکتیک ها هم تحت تاثیر سیاست لیبرال است. لباس شخصی ها با وقاحت تمام می آیند توی صورت مردم عکس می گیرند، به فکر کسی هم نمی رسد حمله کند و دوربینشان را بگیرد، برای این هم نیست که مردم می ترسند، نه، می گویند ما خشونت به کار نمی بریم. چون مرتب از طریق شبکه های مختلف اصلاح طلبی تبلیغ عدم خشونت می شود. حمله به نیروهای مسلح و لباس شخصی ها به جز در روزهای اول که اصلاح طلبان هنوز خودشان را جمع و جور نکرده بودند بسیار کم صورت می گیرد. البته «میلیتانیسم» در عمل به معنای رادیکالیسم سیاسی نیست، ولی رادیکالیسم سیاسی، یعنی سیاستی که در فکر سازماندهی برای سرنگونی نظام است، بدون شک خیابان را طور دیگری سازماندهی می کند. آنچه امروز در خیابان ها می گذرد، بروز آن چیزی است که در خانه و مدرسه و کارخانه می گذرد. جان مردم به لبشان رسیده. دیگر این نظام را بر نمی تابند. ولی امیدها و آرزوهایشان برای آنچه می تواند باشد، در حصار تنگ اصلاح طلبی دست و پا می زند. به جای پرستش آنچه در خیابان می گذرد، مسئولیتی را که آگاهی بر دشمنان نهاده دریا بیم.

دادن عناصر باج گیر محلات و کنترل «کمیتها» به سرعت مردم را خلع سلاح و بعد از مدتی موج دستگیری و اعدام های صحرایی را شروع کردند. آنان با همکاری ارگان های ساواک لیست بالا بلندی از همه مبارزین زمان شاه و گرایشات سیاسی آن ها تهیه کردند.

جمهوری اسلامی محصول یک ضد انقلاب بود که با درهم شکستن انقلاب پا به عرصه وجود گذاشت. خمینی بدون گرفتن قدرت سیاسی هرگز نمی توانست جامعه ایران را بر مبنای بنیادگرایی اسلامی با قوانین الهام گرفته از ۱۴۰۰ سال پیش بازسازی کند. ۱۰۰ سال قبل از خمینی، شیخ

داشتم گزارشات و تحلیل های مربوط به ۱۳ آبان را نگاه می کردم. و دیدم که انگار رسانه و رویکرد رسانه ای همه جا را تسخیر کرده است. رژیم که کارش روشن است. روی گویز را سفید کرده اند و باعث شده اند دروغ های رسانه ای کشور خیالی جورج ارول در کتاب ۱۹۸۴ بیرنگ به نظر آید. فردای تظاهرات، کیهان نوشته بود تظاهرات مشت محکمی به استکبار جهانی بود! (که البته منظورش از استکبار خودش نبود). تظاهراتشان واقعا مفلوک بود. عده کثیری از کسانی که معمولا در هیبت امت همیشه در



صحنه ظاهر می شدند، با یونیفرم های متعدد به کار سرکوب مشغول بودند. عده دیگری هم که شاید هنوز به صف مخالفین فعال دولت نپیوسته اند، دیگر حوصله تظاهرات کردن ندارند چون این روزها شرکت در تظاهرات دیگر انجام وظیفه نیست و به معنی موضع گیری فعال است. بخش تظاهرات رژیم، بجای آدم، ماشین، وانت، موتور، لباس شخصی، یونیفرم پوش، دوربین های بزرگ، و سایر ابزار جاسوسی و سرکوب زیاد داشت.

به خانه که رسیدیم گفتیم ببینیم «ماهواره» چه می گوید. سازگارا (در برنامه صدای آمریکا) از یکی دو میلیون نفر تظاهرات کننده صحبت می کرد و تظاهرات در جنوب شهر و ... تمام روز در خیابان ها بودم و سعی کرده بودم بخش های مختلف تظاهرات را ببینم. عددی که می دادند از حقیقت فاصله بسیار داشت (بنظرم می آید چندصد هزار نفر شرکت کرده بودند که با توجه به روز کاری و جو ارضایی که ایجاد کرده بودند بسیار قابل تحسین بود). انگار این ها تصمیم گرفته اند به رژیم به شیوه خودش یک دستی بزنند و با گزارش های غلو آمیز به بینندگانشان (یا خودشان) اعتماد بنفس قلابی بدهند. انگار حقیقت کافی نیست. همیشه باید جلوی تعداد زندانیان و اعدامی ها و شکنجه شده ها چند تا صفر اضافی گذاشت. شاید به قصد برانگیختن خشم مردم صورت می گیرد، ولی نتیجه اش این است که وقتی می گویی فلان رژیم ده نفر را اعدام کرد، جواب بشنوی «فقط؟» و در مورد تعداد صفرهای جلوی تظاهرات ها هم کم کم به جایی می رسانند که وقتی می شنوی یکی دو هزار نفر به اعتراض تظاهرات کرده اند بگویی «فقط؟» و کمیت بر کیفیت چیره شود. البته اینکه سازگارا و امثالش شیوه های شبیه رژیم در پیش بگیرند جای تعجب ندارد چرا که اگر عین هم نباشند، از یک جنسند. و جالب اینکه از گردانندگان و مفسران صدای آمریکا تا اصلاح طلبانی که آن شب مورد مصاحبه قرار گرفتند همگی از شعار «مرگ بر» شکوه داشتند (انگار از قبل با هم ست کرده بودند که چه بگویند)

در مورد مسئولیت روشنفکران نسبت به حقیقت ... بخصوص حقیقت کمونیسم

طور جدی این کار را انجام دهد. نفوذ و وزن باور رسمی و نهادینه شده در باره کمونیسم تا بدین حد سنگین است.

در سخنرانی ام در دانشگاه نیویورک قصد دارم در این باور شکافی باز کنم و مناظره ای به راه اندازم و وضع را تغییر دهم. هدف غلط را شکاف دهم. من نشان خواهم داد که این باور دریافت شده بر شالوده ای دروغین بنا شده است و تحریف اهداف و روش های انقلاب کمونیستی است و می خواهم نشان دهم که این انقلاب ها با چه شرایط تاریخی - اجتماعی روبرو بوده و قصد تغییر چه چیزی را داشته اند. نشان خواهم داد که چگونه در جریان آن انقلاب ها، بشر جهش های بی سابقه ای در راه گذر از «شب تاریک بلند» جامعه ی استثمارگر و مبتنی بر تمایزات طبقاتی کرد. این بحث دارای اهمیت مرگ و زندگی است. این احکام جعلی در باره کمونیسم افق ها را پائین می آورد، گفتمان و جستجو در مورد اینکه جهان می تواند به طور بنیادی متفاوت از این باشد را خفه می کند. به طور خلاصه، این احکام، چارچوبه های ستم گرانه وضع موجود و این نظریه رسمی را تقویت می کند که حداکثر می توان سرمایه داری را اصلاح کرد.

روایت تونی جودت از کمونیسم این است که کمونیسم یک نظام بسته و تفکر تمامیت گراست که می خواهد، «مشکلات نوع بشر را به یک ضرب حل کند.» (به نقل از جودت). این حرف نه تنها یک تحریف حیرت انگیز و مبتذل است، بلکه این واقعیت را کاملاً نادیده می گیرد که پروژه کمونیسم یک پروژه تکامل یابنده است که از تجارب گذشته و اشتباهات تئوریک و عملی خود یاد گرفته است. همانطور که در سخنرانی ام نشان خواهم داد، در واقع مائوتسه دون یک گسست مهم از رویکرد استالین به ساختمان اقتصاد سوسیالیستی و مقابله با ضد انقلاب را عملی کرد. مائو برای ادامه انقلابی که هدفش عوض کردن موقعیت مادی انسان ها همراه با فکر و ارزش هایشان از طریق فعالیت آگاهانه فرآیندهای خودشان است، درک جدیدی را تکامل داد. اما سخنان من محدود به دفاع از گذشته نخواهد بود. مهمتر از همه، من در مورد سنتز نوین کمونیسم که توسط باب آواکیان انجام شده صحبت خواهم کرد. بله، قدرت انقلابی را پس از اینکه کسب شد باید حفظ کرد: یک قدرت دولتی نوین و رهبری کلی یک حزب پیشاهنگ واجب است. اما رهبری باید به طرقی انجام شود که در جنبه های مهم و تعیین کننده ای متفاوت از گذشته است - هم در زمینه درک از اینکه رهبری چیست و هم در زمینه عملی کردن آن. سنتز نوین بر نقش ضروری و گریز ناپذیر جوشش فکری و نارضایتی در جامعه سوسیالیستی تاکید می گذارد. در واقع، سوسیالیسم باید مکانی باشد که تونی جودت بتواند و امکان آن را داشته باشد که افکار مخالفت جویانه اش را منسجم کند و در مورد این نظرات؛ مجادله های بزرگ به راه افتد تا درک ما از جهان و تغییر آن عمیق تر شود. در انتها دعوت خود را تکرار می کنم. به آن ها که به طور جدی نگران وضع کنونی جهان هستند می گویم که بیائید و سخت ترین و چالشگرانه ترین سوالات خود را نیز بیاورید. به بسیاری از دانشجویان دانشگاه نیویورک که می خواهند زندگی خود را به این یا آن شکل وقف بهبود وضع نوع بشر کنند اما هرگز شانس شنیدن یک دفاع منسجم و با حرارت از گذشته، حال و آینده ی پروژه ی کمونیستی را نداشته اند می گویم: به امید دیدار در سخنرانی. به کسانی که می خواهند از این نظام حمایت کنند نیز می گویم که شما هم بیائید؛ زیرا در این مناظره به روی همه چالش ها باز است.

ریموند لوتا از کمونیست های انقلابی مشهور جهان و از اعضای برجسته حزب کمونیست انقلابی آمریکا است. وی در حال انجام یک سلسله سخنرانی در دانشگاه های مختلف تحت عنوان «آنچه تا کنون به شما در مورد کمونیسم گفته اند غلط است!» می باشد که توسط فعالین حزب کمونیست انقلابی آمریکا و استادان و دانشجویان مترقی که در کشف حقایق این جهان جدی هستند سازمان یافته است. هدف از این فعالیت شکستن جو شایعه و تهمت و ابهام در مورد کمونیسم و باز کردن فضای اندیشه انتقادی و جستجوگر است. نامه زیر در چارچوب این تور سخنرانی نوشته شده است.

من از دانشجویان و کارکنان دانشگاه نیویورک دعوت می کنم در سخنرانی من که در ۲۶ اکتبر در این دانشگاه برگزار خواهد شد شرکت کنند. عنوان سخنرانی من این است: آنچه تا کنون به شما در مورد کمونیسم گفته اند غلط است!

من در این سخنرانی دروغ های شایع در مورد کمونیسم و گذشته کمونیسم را خواهم شکافت، درس ها و دستاوردهای تجربه کمونیستی را تشریح کرده و تصویر یک چشم انداز واقعی برای آینده را ارائه خواهم داد.

من این نامه را به ویژه خطاب به پروفیسور تونی جودت می نویسم زیرا او در دوره گذشته به باز کردن فضای گفتمان روشنفکری و انتقادی در برخی زمینه ها منجمله صهیونیسم خدمت کرده است. وی همچنین به دلیل اینکه خلاف این گونه خدمات را نیز انجام داده مخاطب ویژه من در این نامه است. وی در برخورد به دگرگونی بی نظیر سیاسی که در قرن بیستم رخ داد و طی آن «هیچ بودگان زمین» برخاسته و انقلاب هائی را در اتحاد شوروی (۱۹۱۷-۱۹۵۶) و چین (۱۹۴۹-۱۹۷۶) کردند و گام های ابتدائی و اولیه به سوی خلق یک جهان کمونیستی عاری از استثمار و ستم را برداشتند؛ روش متفاوتی اتخاذ کرده است. در واقع پروفیسور جودت در این زمینه به اشاعه جهل خدمت کرده است. در این زمینه او تفکر انتقادی و جستجوی انتقادی را کنار گذاشته و «احکام رسمی» و تحریفات مبتذل در مورد کمونیسم را تکرار و تقویت کرده است.

در سال ۱۹۹۸ جودت در اظهار نظر نسبت به «کتاب سیاه کمونیسم» می گوید: «کمونیسم و نازیسم به لحاظ اخلاقی غیر قابل تمایز بوده و هستند.» او می گوید تحت هر دو رژیم، «طبقه بندی های مشخصی از مردم ... صرفاً بخاطر آنچه که بودند نابود شدند و نه بخاطر کاری که کرده بودند.» در مقابل این حرف فقط می توانم بگویم: اشتباه می کنی، دروغ اشاعه می دهی، و نمی دانی در مورد چه چیزی حرف می زنی و به این ترتیب لطمه بزرگی می زنی.

یکی از نویسندگان کتاب ضد کمونیستی «کتاب سیاه کمونیسم» که پس از انتشار این کتاب پای خود را از آن کنار کشید، به روزنامه لوموند می گوید: «اردوگاه های مرگ در شوروی وجود نداشت ... هر چه بیشتر کمونیسم و نازیسم را با هم مقایسه می کنیم متوجه تفاوت واضح آن ها می شویم.» به نظر تونی جودت کمونیسم یک ورشکستگی سیاسی و فاجعه اخلاقی بود و به حمایت از این حکم، نظریه های بی اساسی می دهد از این قبیل که: «فاکت ها و ارقام کتاب سیاه ... غیر قابل انکارند.» اما کذب این «فاکت ها و ارقامی» را که گویا «جنایت های» کمونیسم را ثابت می کنند به راحتی می توان نشان داد.

مشکل در آن است که به کسی اجازه داده نمی شود در میادین شهر به

نظراتی درباره سوسیالیسم و کمونیسم



دولت‌ها می‌توانیم ببینیم که آن‌ها علیرغم خطاهایی که داشتند، بر مبنای اعمال قدرت دولتی توسط پرولترها و تحت رهبری پیشاهنگان کمونیست، کارهای عظیمی انجام دادند. اگر رویکرد علمی داشته باشیم می‌توانیم ببینیم که هیچ‌یک از آن پدیده‌های مثبت و

حقیقتاً تاریخی جهانی بدون در دست داشتن یک دولت انقلابی حاصل نمی‌شد. نگاهی کنید به کارهایی که در دنیای امروز برای از بین بردن دهشت‌هایی که بر توده‌ها وارد می‌شود لازم است انجام دهیم. و جامعه‌ای درست کنیم که در آن هیچ پایه و اساسی برای این دهشت‌ها موجود نباشد. آنگاه می‌توانید به روشنی ببینید که چرا قدرت دولتی چیزی بسیار خوب و بسیار ضروری است.

البته در مورد جهت‌گیری دولتی که ما می‌خواهیم، سوالاتی اساسی مطرح است: ما این قدرت دولتی را برای چه کسی و چه هدفی می‌خواهیم؟ جهت‌گیری صحیح، خواست کسب قدرت برای دست یافتن به رهائی مردم و نهایتاً رهائی کل نوع بشر است. جهت‌گیری درست در خواست کسب قدرت دولتی این است و داشتن اراده و توانایی در رهبری مردم به سوی این هدف که برای آنان بسیار مهم و به واقع ارزشمند است.

یک درک ماتریالیستی از دولت و رابطه‌اش با زیربنای اقتصادی

بر پایه آنچه گفتم می‌خواهم به درک ماتریالیستی از دولت و رابطه‌اش با زیربنای اقتصادی بپردازم.

دولت در جوهر خود یک ابزار حاکمیت طبقاتی و سرکوب طبقاتی است اول ببینیم دولت چیست؟ در برخی اندیشه‌های پست مدرنیستی که تبارزش را در بعضی گرایش‌ها چپ مشاهده می‌کنیم، با این فرمول‌بندی روبرو می‌شویم که: «دولت یک واسطه است». این، بیان زینتی همان نظریه‌ای است که دولت را ابزار حاکمیت طبقاتی نمی‌داند. بلکه آن را موسسه‌ای قلمداد می‌کند که می‌تواند بر حسب میزان فشاری که گروه‌های مختلف جامعه بر آن وارد می‌کنند تحت تاثیر و نفوذ آن‌ها قرار بگیرد. بدون شک این یک دیدگاه رفرمیستی است که در مقابل دیدگاه انقلابی قرار دارد و به یک برنامه رفرمیستی در مقابل برنامه انقلابی می‌انجامد. این نظریه که دولت می‌تواند تحت تاثیر قرار بگیرد و نتیجتاً در جهات متفاوت عمل کند، همان دیدگاه قدیمی رویونیستی از دولت است که این روزها به زبان «پست مدرنیستی» بیان می‌شود. بر مبنای این دیدگاه، دولت قابل تغییر است و می‌تواند تحت تاثیر قرار گرفته و بر مبنای اینکه چه کسی بر آن تاثیر گذاشته، خصلتی متفاوت بیابد و نقشی متفاوت بازی کند.

اما تحلیل ماتریالیستی واقعی از خصلت و نقش دولت در انجام انقلاب و متحول کردن واقعی جامعه بسیار حیاتی است. برای فهم این که معضلات چیست و راه حل کدام است چنین تحلیلی ضروری است. بنابراین بیایید عمیق‌تر به این سوال بپردازیم که دولت چیست؟ خصلت اساسی و نقش اساسی دولت چیست؟

انگلس در کتاب «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» با جمع‌بندی از تحلیل‌های ماتریالیستی تاریخی متعدد، می‌گوید که دولت ابزار حاکمیت طبقاتی است؛ ابزار سرکوب طبقه‌ای توسط طبقه حاکم است؛

بخش‌هایی از سخنرانی باب آواکیان، صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا. هفته‌نامه «انقلاب» - ۸ مارس ۲۰۰۶

چرا خواهان قدرت دولتی هستیم؟ چرا به قدرت دولتی نیاز داریم؟

بگذارید صاف برویم سر اصل مطلب و به اساسی‌ترین پرسش بپردازیم: چرا مجموعه سخنرانی‌های اخیرم با بحث در مورد قدرت دولتی آغاز شد؟ چرا تاکید کردم که ما خواهان کسب قدرت دولتی هستیم؟

از پاسخ ساده و پایه‌ای شروع می‌کنم: این خواست، خواستی درست و ضروری است. وقتی قدرت دولتی در دست افراد درست، یعنی طبقه درست، و در خدمت کارهای درست باشد یک چیز خوب و فوق‌العاده است. انجام کارهای درستی مانند پایان بخشیدن به استثمار، ستم و نابرابری اجتماعی نیازمند داشتن قدرت دولتی است. خلق جهانی که در آن نوع بشر بتواند به شیوه‌های نوین جامعه خود را سازمان دهد و بیش از پیش شکوفا شود؛ خلق یک جهان کمونیستی؛ مستلزم داشتن قدرت دولتی است.

برای اینکه تصویر روشنی از این حرف داشته باشید کافیست به کلیه قید و بندهایی که بر گرده مردم است فکر کنید؛ به چیزهایی که به مردم تحمیل می‌شود. لحظه‌ای فکر کنید که با داشتن یک دولت انقلابی چه کارها برای ریشه کن کردن این ستم‌ها می‌توان کرد که امروز به علت نداشتن قدرت دولتی نمی‌توانیم بکنیم. نگاهی به زندگی محلات فقیرنشین کنید که قدرت دولتی حاکم - مشخصاً نیروی پلیس آن - چگونه مردم را به طور دائم مورد تحقیر و آزار قرار می‌دهد، با وحشی‌گری آشکاری با آنان رفتار کرده و به قتلشان می‌رساند. به این فکر کنید که اگر قدرت دولتی در دست توده‌های مردم بود و دستگاه دولتی، حامی مردم در محو شرایط کنونی بود، چگونه دنیایی داشتیم؟ اگر دولت در دست مردم بود به مشکلاتی که بین توده‌ها وجود دارد رویکردی کاملاً متفاوت می‌داشت و به شیوه‌ای متفاوت آن‌ها را حل می‌کرد.

به مساله تجاوز جنسی در جامعه فکر کنید که مساله عظیمی است و عمیقاً ریشه در روابط بنیادین این جامعه دارد. فکر کنید که وقتی سرمایه داری سرنگون شود و دولت سوسیالیستی بر سر کار بیاید، حتی در کوتاه مدت چه کارهایی در این مورد می‌توان انجام داد. با به کارگیری قدرت دولتی به شیوه‌ای انقلابی و بر یک مبنای کمونیستی (بر مبنای رهبری کمونیستی و اهداف کمونیستی) می‌توان موارد تجاوز جنسی را به میزان زیادی کاهش داد و آن را از یک پدیده مهم به چیزی که به ندرت اتفاق می‌افتد تبدیل کرد و راه‌های تعیین‌کننده‌ای برای نابودی کامل آن گشود.

می‌توانیم فهرست بلندی از بلاهاتی که به علت نداشتن قدرت دولتی، بر سر مردم دنیا می‌آید، تهیه کنیم: فهرستی از روابطی که دائماً مردم را در انقیاد نگاه می‌دارد، از شرایط بیماری و سوء تغذیه، از آنچه که در کلام قدرتمند مارکس «درد کشنده زحمت» نام گرفت و همراه با فقر و خشونت خردکننده و هزار نوع آزار و رنج غیر ضروری دیگر که بر میلیاردها نفر در سراسر دنیا تحمیل می‌شود. و این وضعیت اساساً به خاطر آن است که قدرت دولتی به جای اینکه در دست مردم باشد در اختیار استثمارگران و ستم‌کاران است.

در این مرحله از تاریخ، کسی را که خواهان قدرت دولتی نباشد، دغدغه دستیابی به آن را نداشته باشد، و نداند که بعد از دست یافتن به آن، با آن چه باید کرد، نمی‌توان کمونیست دانست. کسب قدرت دولتی پیچیدگی‌های زیادی دارد ولی زمانش رسیده که مطلقاً هرگونه ابراز تاسفی در مورد خواست دست‌یابی به قدرت دولتی یا تردیدها و نگرانی‌های اگزیستانسیالیستی در مورد اینکه دولت‌های پرولتری خوبند یا بدند را کنار بگذاریم. دولت‌های پرولتری خیلی خوبند. متن سخنرانی‌هایی را که ریموند لوتا در چند دانشگاه ایراد کرده است مطالعه کنید. این سخنرانی‌ها که عنوان «سوابق را صاف و پوست‌کنده جلو بگذاریم» دارند، درباره تاریخ اعمال دیکتاتوری پرولتاریا توسط پرولتاریاست. با نگاهی به سوابق واقعی این

وقتی جامعه به طبقات و مشخصا به طبقات متخاصم، یعنی طبقات استثمارگر و استثمار شونده تقسیم شد، دولت به ظهور رسید. دولت تبارزی از تقسیم جامعه به طبقات متخاصم است.

در کتاب «دمکراسی: آیا می توانیم چیزی بهتر از آن به وجود بیاوریم؟» حرفی از ریموند لوئا را نقل کردم که می گفت دولت جلوه ای از تقسیم کار در جامعه است. همین امر به دولت خصلت طبقاتی مشخصی را می بخشد. به عبارت دیگر، دولت به طور عام خصلت و نقش ابزار سرکوب طبقاتی را دارا است. یا به بیانی دیگر، ابزار دیکتاتوری است. اما اینکه دولت جلوه ای از یک تقسیم کار معین در جامعه است، به هر دولت متفاوت یک خصلت خاص می بخشد. و به مفهومی همه جانبه و اساسی می توان گفت که دولت جلوه ای از مناسبات تولیدی کلی در جامعه است. این مناسبات را بازتاب می دهد و به نوبه خود به تقویت این مناسبات خدمت می کند. در اینجا یک استثنا وجود دارد. دولت پرولتری صرفا در پی انعکاس و تقویت روابط تولیدی و اجتماعی موجود در جامعه نیست بلکه ابزاری است برای متحول کردن بیشتر این روابط. این ویژگی دولت پرولتری را به طور کیفی از کلیه اشکال پیشین دولت در جامعه بشری، متمایز می کند.

هدف دیکتاتوری پرولتاریا الغای طبقات همراه با سایر «چهار کلیت» است. هدف آن نابودی طبقات و اساس مادی طبقات است. نه از طریق نابودی فیزیکی (اتهام کاریکاتور گونه ای که به ما می بندند) بلکه از طریق متحول کردن جامعه. هدف دیکتاتوری پرولتاریا، محو بورژوازی، محو خرده بورژوازی و محو پرولتاریاست. و همانگونه که در گفت و گویی با برخی رفقا گفتیم، از میان این سه طبقه فقط پرولتاریاست که نگران این مساله نیست. (خنده حضار) هیچ یک از آن دو طبقه دیگر نمی خواهند محو شوند. معنای این حرفی که می زرم این نیست که دیکتاتوری پرولتاریا بر خرده بورژوازی هم اعمال می شود. این مساله دیگری است. معنایش اینست که شما باید شرایط و مردم را متحول کنید به نحوی که نه فقط بورژوازی بلکه خرده بورژوازی و حتی پرولتاریا نیز دیگر وجود نداشته باشند. ولی پرولتاریا تنها طبقه ای است که به قول معروف می خواهد تا ته خط برود.

اگر نقش دولت را بفهمیم و آنچه قبلا در مورد این که چرا خواهان قدرت دولتی هستیم را به یاد آوریم، می توانیم عمیقتر حقیقت و واقعیت این اظهاریه را درک کنیم که بدون قدرت دولتی همه چیز توهم است. یعنی بدون داشتن قدرت سیاسی، هیچ کار اساسی برای دگرگونی اساسی و کیفی جامعه، برای خلاص شدن از ستم و استثمار که اکثریت نوع بشر را در چنگال خود گرفته و کابوسی برای آنان است، نمی توان کرد. اخیرا ۲ مقاله از «سرویس خبری جهانی برای فتح» را می خواندم. طنز آنجاست که تاریخ انتشارشان روز ۴ جولای (روز ملی آمریکا) بود. یک مقاله در مورد گلوبالیزاسیون و نشست سران دولت های کشورهای عمده صنعتی و خواست الغاء یا کاهش قروض، و دومی در مورد آفریقا و مشخصا کنگو. هرکس این مقالات را نخوانده حتما باید بخواند. ارزش آن را دارد که بیش از یک بار خوانده شود. زیرا به شکلی زنده شرایط دهشتناک توده های مردم را تحت حاکمیت و سلطه امپریالیسم و بنگاه های محلی امپریالیسم در این کشورها، تصویر کرده است. طی یک دهه اخیر در کنگو، بین ۳ تا ۵ میلیون نفر در جنگ های جاری آن کشته شده اند. هیچ یک از طرفین این جنگ ها، چیز مثبتی را در چارچوب رهایی خلق ارائه نمی دهند. همه این ها نیروهای نظامی هستند. برخی اوقات واقعا باندهایی هستند که توسط بنگاه ها و کنسرسیوم های مختلف سرمایه داری علم شده اند تا بر سر غارت و چپاول منابع معدنی و ارزشمند آن نواحی با رقیبانشان بجنگند. این مرا به یاد ترانه قدیمی پیترتاش -- «با آپارتاید نبرد کنید» -- می اندازد که می گفت: «الماس هامو می دزدی، موشک قاره پیما واسه خودت می سازی». این واقعیت دهشتناکی است که جریان دارد. این چیزی است که امپریالیست ها طی ۴۰ سال گذشته، بعد از کشتن لومومبا و آغاز جنگ داخلی و حمایت از حاکمیت موبوتو در زئیر اعمال کردند (قبلا کنگو را زئیر می نامیدند). و وقتی که شرایط بسیار حاد شد، طی یک دهه میلیون ها نفر در آن بخش دنیا کشته شدند. این مردم مثل مورد نیجر و بقیه نقاط آفریقا، فقط از قحطی نمردند. بلکه در این جنگ ها کشته شدند. در جنگ های نابود کننده ای که هیچ برنده ای ندارد. جنگ های ارتجاعی که توسط امپریالیست ها و

حتی توسط شرکت ها و کنسرسیوم هایی که کشور را غارت می کنند، سازمان یافته اند.

اگر مارکسیست باشید در مواجهه با این اوضاع خواهید گفت: «این کشورها واقعا نیاز عاجلی به یک دولت پرولتری دارند.» اما مردم دنیا مجبور شده اند این دهشت ها را تحمل کنند زیرا انقلاب واقعی نکرده اند و قدرت دولتی پرولتری ندارند. شما می توانید به هر طریق که می خواهید و هر اندازه که می خواهید به دولت به مثابه یک نهاد، انتقاد کنید اما اول بگذارید دیکتاتوری پرولتاریا را برقرار کنیم و بعد خواهیم گذاشت که مردم از آن انتقاد کنند! همانطور که قبلا خاطر نشان کردم (و یک نمونه اش در مصاحبه با ما مایکل اسلیت آمده) حتی وقتی تناقضات و محدودیت های دولت پرولتری را به نقد می کشیم باید ضرورت آن را درک کرده و آن را تحسین کنیم. این یک وحدت اضداد است - مثل وحدت اضدادهای دیگر: تحسین دولت پرولتری و در عین حال انتقاد از کمبودهایش. اگر این مساله را به مثابه یک مارکسیست، یک کمونیست درک کنید، آن وقت می توانید ببینید که مردم برای خاتمه بخشیدن به دهشت هایی که گریبانگیرشان است چه نیاز عاجلی به قدرت دولتی دارند. در جنگی که در کنگو جریان دارد، قبایل را به جان هم انداخته اند که یکدیگر را کشتار کنند. حتی آنچه در رواندا اتفاق افتاد هم به یک شبکه گسترده تر مناسبات امپریالیستی و جنگ مابین امپریالیستهای رقیب مربوط بود. هر چند که آن ها در مورد وقایع رواندا اشک تمساح ریختند و از این مساله برای شکل دادن به افکار عمومی به نفع مداخلتشان در سراسر دنیا استفاده کردند. آن ها همین کار را در مورد نپال می کنند. می گویند: «نباید نپال به یک رواندای دیگر، یگ کامبوج دیگر تبدیل شود. نوع بشر نمی تواند اجازه چنین چیزی را بدهد. نمی تواند اجازه دهد که این جامعه در آشوب و کشتار طرفین غرق شود.» همین حالا دارند افکار عمومی را در ارتباط با نپال و دورنمای پیروزی انقلاب تحت رهبری مائوئیست ها فعالانه در این جهت شکل می دهند. بحثی که در مورد آفریقا و شرایط وحشتناکی که به مردمش تحمیل شده، کردم، کاملا زنده و واقعی است. علت این شرایط، فقدان یک دولت پرولتری برای مردم است. البته که هر جا دولت پرولتری ایجاد شود، کماکان باید به لحاظ نظامی در مقابل امپریالیست ها و سایر نیروهای ارتجاعی بایستد. ولی بدون در دست داشتن قدرت دولتی توده های مردم هیچ بختی نخواهند داشت و اصلا مطرح نخواهند بود. اگر قدرت دولتی پرولتری نداشته باشیم قادر به تجدید سازمان دهی جامعه بر یک مبنای متفاوت نخواهیم بود؛ نخواهیم توانست در حین دگرگون کردن جامعه به حمایت از مبارزات انقلابی دیگر در سراسر دنیا بپردازیم و جهان را به سوی کمونیسم برانیم.

باز تاکید می کنم: بدون قدرت دولتی همه چیز توهم است

اگر از دید یک کمونیست به مساله نگاه کنید فوراً با این نکته روبرو می شوید که تا چه اندازه مردم دنیا از فقدان قدرت دولتی پرولتری رنج می برند؛ انواع و اقسام قدرت های دولتی ارتجاعی بر آنان تحمیل شده؛ در کشتارهای دو طرفه به خاطر منافع کسانی که قدرت دولتی دیگری در اختیار دارند و به امپریالیسم و ستم و استثمار دیگری خدمت می کنند، به این سو و آن سو تازانده می شوند. این در مورد بخش های گسترده ای از دنیا صدق می کند. بدون قدرت دولتی پرولتری هیچ کاری با این وضع نمی توان کرد. ببینید! من برای کسانی که به «پزشکان بدون مرز» می پیوندند احترام زیادی قائلم. ولی بسیاری از آنان بعد از مدتی کنار می کشند. چون در تلاش برای انجام کاری برای مردم دنیا، با مشکلات و موانع بسیار عظیم روبرو می شوند. این مشکلات دقیقا به دلیل آن که مردم خود را از چنگال امپریالیسم خلاص نکرده و یک قدرت دولتی پرولتری برقرار نکرده اند، به طور تصاعدی رشد کرده اند و می کنند. وقتی که این مسائل را ببینید و درک کنید - منظورم یک درک معوج از پشت یک منشور بورژوازی یا روزیونیستی نیست بلکه از یک موضع کمونیستی است - فوراً با این واقعیت روبرو می شوید که نیاز عاجل و آشکاری به انقلاب پرولتری و استقرار قدرت دولتی پرولتری است. بله، این انقلاب باید از مراحل گوناگون عبور کند. ولی در اساس، و در تحلیل نهایی و بنیاداً، هدف ما باید انقلاب پرولتری و قدرت دولتی پرولتری باشد که نخستین جهش بزرگ به سوی هدف نهایی یعنی دنیای کمونیستی به حساب می آید. دنیا هر نوع دولتی را تجربه کرده است. امپریالیست ها از

«شهر خدا» را دیده اید و می دانید که چه سرنوشتی در انتظار مردمی است که به شهرها رانده می شوند. برزیل نماهای بیرونی و بخش های مجزای پر زرق و برقی دارد. و بقیه اش فقر وحشتناکی است که بر مناطق روستایی و زاغه ها حاکم است. و مردمی که به جان هم انداخته شده اند، باند تشکیل می دهند و یکدیگر را در سرمایه داری غیررسمی کشتار می کنند. این واقعیتی است که در فقدان قدرت دولتی پرولتری با آن روبرو می شویم. ده ها سال است همین وضع برقرار است چون در این کشورها قدرت دولتی پرولتری برقرار نبوده است.

همین مساله در مورد آمریکا هم صدق می کند. ببینید در نتیجه فقدان قدرت دولتی پرولتری چه اوضاعی را شاهدیم. رشد یک شرایط اقتصادی و اجتماعی بس وحشتناک. اشاعه بنیادگرایی مذهبی منجمده در بین توده های تحتانی. منکوب شدن توده ها در نتیجه ستمگری و ترویج و حقه کردن آگاهانه جهل.

علت اوضاع کنونی اینست که ما نتوانستیم انقلاب کنیم - به طور مشخص منظوم در جریان خیزش عظیم دهه ۱۹۶۰ با جوشش و احساسات انقلابی گسترده ای که در بر داشت. نمی خواهیم در درجه اول و اساسا آن بخش از خودمان را که در آن دوره انقلابی شدند سرزنش کنیم. علل مختلفی با هم ترکیب شد تا انقلاب انجام نشود. آنچه طی چند دهه اخیر در دنیا و در خود آمریکا گذشته نتیجه آن است که قدرت پرولتری کسب نشد و محکم در دست گرفته نشد. این ایده که گویا به نحوی می توان این وضع دهشتناک را بدون انقلاب و استقرار قدرت دولتی پرولتری تغییر داد، و می توان راه دیگری برای کاهش (چه برسد به محو) رنج های مردم یافت، تنفرانگیز ترین و زیان بارترین توهم است.

زور به چه درد می خورد

به موازات این بحث که قدرت دولتی به چه درد می خورد، می خواهیم بطور خاص در مورد عنصر زور و این که زور به چه دردی می خورد صحبت کنیم. این مربوط است به همان نکته «اجبار» که یکی از رفقا مطرح کرد و قبلا به آن اشاره کردم. هر اجباری بد نیست. بگذارید بیشتر به آن بپردازیم. یکی از رفقا مثالی را در مورد فیلم «تایتان ها را به یاد بیاورید» زد که قبلا هم از آن استفاده کرده ام. این مربوط به دیکتاتوری پرولتاریا نیست. بلکه بر سر تغییرات اجتماعی مهمی است که اعمال قدرت دولتی به طرف داری از اصلاحات لیبرالی، در آن زمان نقش بازی کرد. برای کسانی که فراموش کرده اند یا اصلا فیلم را ندیده اند بگویم که داستان در شهر ویرجینیا می گذرد. در اوایل دهه ۱۹۷۰. در مدارس راهنمایی و تیم های فوتبال این مدارس، بچه های سیاه و سفید ادغام شده اند. در یکی از این تیم ها، مربی سفیدپوست موفقی جای خود را به یک مربی سیاهپوست داد که از یک مدرسه راهنمایی مخصوص سیاهان به اینجا منتقل شده است. فکر می کنید اگر نظر سفید پوست های شهر (به ویژه کسانی که فرزندانشان به مدرسه راهنمایی می رفتند) را راجع به این مسئله می پرسیدند و می گفتند: «بگذارید یک رای گیری عادلانه دمکراتیک داشته باشیم. چند نفرتان خواهان ادغام هستید؟ چند نفرتان یک مربی سیاهپوست می خواهید؟» چه جوابی می شنیدند؟ می شنیدند که: «مگر دیوانه شده اید؟» (خنده حضار) اما چون این ضرورتی بود که در مقابل مردم قرار گرفته بود، و برای اجرای آن زور اعمال شد، فضا برای تغییر افکار مردم باز شد. و مهم تر اینکه زمینه مساعدتری برای ابراز وجود عناصر پیشرو در تیم فوتبال و اهالی سفید باز شد. این ها از همان ابتدا از وضع جدید خوشحال بودند ولی جرات ابراز رضایت نداشتند. در هر حال کسانی که موافق این تغییرات بودند امکان تحرک بیشتری پیدا کردند زیرا چارچوب اوضاع بر مبنای جدیدی تعیین شده بود.

اینجاست که ارزش زور یا اجبار را می بینیم. هر زوری بد نیست. هیچ گاه جامعه یا دنیایی نمی توانید بیابید که عاری از ضرورت باشد. به همین دلیل، جامعه بدون زور هم اصلا وجود ندارد. حتی زمانی که با رسیدن به کمونیسم، جامعه بشری دیگر نیازی به قدرت دولتی و زور سیاسی ندارد و لازم نیست یک بخش بر بخش دیگر دیکتاتوری کند؛ بازهم جامعه با ضرورت هائی مواجه خواهد شد. و در همین ارتباط، اجبار یا زور وجود خواهد داشت.

تجربه انواع و اقسام دولت های دیگر استفاده می کنند تا این فکر را تقویت کنند که سلطه امپریالیستی و حتا استعماری، هر چه هم که باشد، بهترین چیزی است که می تواند نصیب مردم آفریقا و دیگر نقاط جهان سوم بشود. آن ها به کشورهای آفریقائی اشاره می کنند و می گویند «ببینید بعد از استقلال چه ها کردند.» با این حرفشان منکر می شوند که این مردم هیچگاه صاحب استقلال واقعی نشدند. کنگویی ها موبوتو را داشتند. آیا این اسمش استقلال است؟!

اگر می خواهید بفهمید که چرا «بدون قدرت دولتی همه چیز توهم است» باز هم می گویم به چیزهایی فکر کنید که باید شما را دیوانه کند. و اگر کمونیست باشید، شما را دیوانه خواهد کرد. پیش از هر چیز فکر همین چیزها بود که شما را به سمت کمونیسم کشاند. زیر بار سنگین این وضعیت، دریافتید و فهمیدید که در محدوده نظام موجود، هیچ راه حلی برای این بلاها وجود ندارد. همه این چیزهای تنفر انگیز در ابعادی گسترده در حال رشد است و شما به مفهومی اساسی هیچ کار در موردش نمی توانید انجام دهید. زیرا هنوز قدرت دولتی پرولتری ندارید. زیرا این ایده که می توان بدون قدرت دولتی کاری در این مورد انجام داد، در واقعیت هیچ نیست مگر توهم.

بعد از انتخابات ۲۰۰۴ و نقش مهمی که فاشیست های مسیحی بنیادگرا در به اصطلاح «انتخاب مجدد» بوش بازی کردند، جیم ولیس (یک «نوادیش دینی» در آمریکا - مترجم) کوشید این ایده را تبلیغ کند که تنها راه مخالفت موثر با فاشیسم مسیحی، مخالفتی است که از ایده های مورد قبول آن ها استفاده کند و در بسیاری ایده ها و مبانی بنیادگرایانه مذهبی با آنها سهیم و شریک باشد. گریم که به این نقاط مشترک رنگ و لعاب دیگری بزند. بخش هایی از طبقه حاکمه آمریکا از این ایده جیم ولیس پشتیبانی می کنند. همانطور که چند سال پیش در مقاله «موعظه از منبری که روی استخوان های مردم بنا شده» خاطر نشان کردم، ولیس حتی زمانی که وجود آلام توده های مردم در سراسر دنیا را به رسمیت می شناسد و آن را محکوم می کند یا لاقال از آن ابراز تاسف شدید می کند، رویهم رفته سازش میان ستم گر و ستم دیده را موعظه می کند و به تبلیغ اصلاحات درون نظام و در چارچوب مناسبات ستم و استثمار می پردازد - هم در سطح آمریکا و هم در کل دنیا. او اصرار دارد که اصلاحات، و نه انقلاب، تنها راه ایجاد تغییرات مثبت است. او آشکارا علیه کمونیسم جدل می کند و در این راه، بسیاری از تحریفات و بهتان های ناپخته علیه تجربه تاریخی جامعه سوسیالیستی و جنبش کمونیستی را قبول و تکرار می کند. او که به تازگی کتاب جدیدی به نام «سیاست های خدا» منتشر کرده، در اثر دیگرش به نام «روح سیاست» چند مثال در مورد اصلاحات و سازش و تغییرات مسالمت آمیز درون نظام آورده است تا نشان دهد که این ها امید بهبود وضعیت توده های رنج کشیده را تقویت می کند و در واقع تنها راه امید است. ولیس مثال برزیل را می زند. نمی دانم که این داستان واقعی است یا جعلی، ولی حالا فرض می کنیم که واقعی است و به مضمونش می پردازیم. می نویسند که در بخش کوچکی از برزیل دهقانان را از زمین هایشان بیرون کرده بودند. آنان به همسران سناتورهای برزیل شکایت بردند. (ضمنا به مناسبات اجتماعی که در اینجا بازتاب یافته هم توجه کنید). خب، از اینجا به بعد به نوعی بازنویسی داستان یونانی «لیسیس تراتا» است. زنان روی شوهران خود یعنی سناتورها فشار گذاشتند تا اقدام کنند و جلوی بیرون کردن دهقانان از زمین هایشان را بگیرند. ولیس این داستان را بزرگ می کند و آن را به عنوان یک چارچوب، یک نمونه از اینکه چگونه می توانیم اصلاحات را پیش بریم ارائه می دهد. من رفتم و مقداری در مورد وضعیت فعلی برزیل تحقیق کردم، می بینید باید کار و تحقیق کرد. (خنده حضار) طی ده پانزده سال اخیر، که شامل زمان وقوع داستان دهقانان هم می شود، ۱۵ میلیون دهقان از زمین هایشان رانده شده اند. حتی اگر داستان ولیس واقعی باشد و دهقانان مورد بحث در بخش کوچکی از برزیل از زمین هایشان بیرون نشده باشند، باید به تصویر بزرگتر نگاه کنیم. اولاً، آن دهقانان یا اغلب آنان تا به حال دیگر باید از زمین هایشان رانده شده باشند. تازه اگر تعداد اندکی از آنان همچنان باقی مانده باشند، باید دید که طی همین دوره ۱۵ میلیون دهقان دیگر را از اراضی شان بیرون کرده اند و به زاغه ها و حلی آبادها رانده اند. حتما خیلی از شما فیلم

هیچکس در جامعه، منجمله در جامعه کمونیستی، نمی تواند همیشه و دقیقاً همان چیزی را که می خواهد انجام دهد. اما تفاوت جامعه کمونیستی با جوامع طبقاتی امروز این است که مردم به خاطر امر مطلوب تری که آگاهانه درک کرده اند، خود را داوطلبانه تابع آن امر خواهند کرد. در جامعه کمونیستی آنان درک خواهند کرد که، شاید این بار نتوانم راه «خودم» را بروم ولی رویهم رفته این برای همه مردم بسیار بهتر است و بنابراین، برای من هم خیلی بهتر خواهد بود.

یک مثال دیگر بزنم. الان بر سر مساله تئوری تکامل، مشاجره بزرگی راه افتاده است. تنها علت راه افتادن این مشاجره آن است که یک بخش از طبقه حاکمه آمریکا (یک بخش قدرتمند) به این نتیجه رسیده که منافعش در آن است که اعتبار علمی تئوری تکامل را (حداقل در میان عامه مردم) به زیر سوال ببرد. البته آنان به بعضی دانشمندان اجازه می دهند که برخی کارهای علمی را بر مبنای واقعیت تئوری تکامل انجام دهند. کتاب «قصه زنان خدمتکار» یادتان می آید؟ فیلمش را هم ساختند. در آن فیلم دیدیم که هیئت حاکمه یک نوع اخلاقیات بسیار سفت و سخت را بر کل جامعه اعمال می کند ولی قشر ممتاز حاکم عشرتکده های خود را دارند و مواد مخدر هم مصرف می کنند. شاید تشبیه تنفرانگیزی باشد ولی همین طور است. این ها در همان حال که اصرار می کنند در کلاس های علوم گفته شود که تئوری تکامل ثابت نشده است، برای انجام کارهای مورد نیازشان به دانشمندان رجوع می کنند. یعنی از یک طرف معتقدند که «تئوری تکامل یک واقعیت است و اگر چنین نبود کاری نمی توانستیم بکنیم» ولی آنجا که به عامه مردم مربوط می شود، ایدئولوژی دیگری را اشاعه می دهند. آنان نه فقط می کوشند مساله تئوری تکامل را از نو تبیین کنند و صحتش را زیر سوال ببرند بلکه می خواهند علم را دوباره تبیین کنند و عناصر ماورا الطبیعه و مذهبی را واردش کنند. یعنی می خواهند با علم کاری کنند که دیگر علم نباشد. (اینجا آواکیان لحنش را عوض می کند): «خب، اینکه روی زمین ایستاده اید ممکنست به علت نیروی جاذبه باشد، یا شاید خواست خدا باشد. معلوم نیست. آیا نباید هر دو این توضیحات را در مدارس به بحث گذاشت؟ آیا خیال دارید ایده ها را سرکوب کنید و شانس تصمیم گیری بر سر آنها را از مردم بگیرید؟» (خنده حضار)

با رفیق دیگری در مورد تکامل صحبت می کردیم. می گفت، «اگر همین الان از من بخواهی دلیلی بر اینکه زمین به دور خورشید می چرخد ارائه بدهم نمی توانم. می توانم بروم مطالعه کنم و برگردم و جوابت را بدهم، ولی این امر را قبول دارم زیرا کل جامعه علمی چند قرن است صحت این امر را تعیین کرده است. و این موضوع بارها به نحو قانع کننده ای برای مردم به اثبات رسیده است. و این با چیزی که من از واقعیت می دانم انطباق دارد. آیا از نظر تئوریک، می تواند غلط باشد؟ بله، ولی به نظر نمی آید چنین باشد.» در این مورد بین دانشمندان اختلاف نظری وجود ندارد و حداقل در این مقطع، در جامعه هم اختلافی بر سر این موضوع نیست. اینطور نیست که یک عده بگویند زمین مرکز عالم است و همه چیز منجمله خورشید به گرد آن می چرخد، و عده ای دیگر معتقد باشند که برعکس، زمین بخشی از منظومه شمسی است و گرد خورشید می چرخد. همان رفیق ادامه داد، «اما اگر منافع بخشی از طبقه حاکم ایجاب کند، می توانند این را هم به مساله ی مورد اختلاف تبدیل کنند. درست همانطور که این کار را در مورد تئوری تکامل می کنند. حتی اگر در این مورد بین دانشمندان هیچ اختلافی نباشد، اگر به نفع بخشی از طبقه حاکم باشد می توانند بر سرش یک مشاجره سیاسی و اجتماعی ایجاد کنند.»

این یک مبارزه سیاسی و در نهایت یک مبارزه طبقاتی است که اساسا در حیطه معرفت شناسی جریان دارد. این یک مبارزه سیاسی بر سر معرفت شناسی های متفاوت است؛ معرفت شناسی هائی که با هم در رقابت اند. اما در این مبارزه، صف آرائی به این شکل نیست که در یک طرف ایدئولوژی کمونیستی ایستاده و در طرف دیگر ایدئولوژی های دیگر. بلکه اساسا یک رویارویی است میان علم و روشننگری در یک طرف و نظرات مخالف آن در طرف دیگر. این هم بازتاب دیگری از پیچیدگی هاست که باید با آن دست و پنجه نرم کنیم.

بنابراین تنها علت اینکه تئوری تکامل مساله ای مورد مشاجره است و در

جامعه آمریکا به مساله ای مورد مشاجره تبدیل شده است، اینست که بخش قدرتمندی از طبقه حاکم می خواهد یک معرفت شناسی متفاوت را در خدمت به یک برنامه سیاسی و اجتماعی معین، یک برنامه همه جانبه و آشکارا ارتجاعی، تبلیغ کند. در میان دانشمندان بر سر تئوری تکامل هیچ اختلاف نظری وجود ندارد. اکثریت بزرگ دانشمندان و مشخصا کسانی که در حیطه زیست شناسی فعالیت می کنند، تئوری تکامل را نه فقط به عنوان یک واقعیت بلکه یکی از اساسی ترین حقایق کل علوم به رسمیت می شناسند. طی صد سال اخیر هیچ مشاجره ای بر سر این موضوع در بین دانشمندان وجود نداشته است و علم به شکل فزاینده ای به اثبات حقیقت تئوری تکامل ادامه می دهد. ولی بر مبنای مقاصد سیاسی معینی، برای آن مشاجره ای تراشیده اند. خب این هم یک دلیل دیگر برای اینکه قدرت دولتی به چه دردی می خورد و زور به چه دردی می خورد. پرولتاریا که به قدرت رسید، در مدارس تئوری تکامل تدریس خواهد شد. (خنده حضار) بی تردید. (خنده حضار) هیچگونه «شکفتن ایده ها» در مورد اینکه تکامل حقیقت دارد یا خیر، آیا ما محصول یک طراح بزرگ به نام خدا هستیم یا خیر در کار نخواهد بود. این مساله مدتهاست که حل شده است. حقیقتی است که در مقابل همه قرار دارد و بخشی از دروس پایه ای در جامعه سوسیالیستی ما خواهد بود. تئوری تکامل واقعیتی است که از نظر علمی به اثبات رسیده و تدریس خواهد شد.

این هم جلوه دیگری از اهمیت در دست داشتن قدرت دولتی است و جلوه ای است از جنبه مثبت زور در زمینه استفاده از قدرت دولتی برای تثبیت معیارهای منطبق بر واقعیت و منطبق بر منافع توده های مردم و نهایتا کل نوع بشر. بعضی چیزها را باید برقرار کرد وگرنه هیچ کاری نمی توان کرد و جلو نمی توان رفت. آیا معنایش اینست که ما در هیچ موردی خواهان جوشش فکری نیستیم؟ البته که اینطور نیست. اگر کسی بتواند دلیل ارائه دهد که تئوری تکامل واقعیت ندارد - دلیل علمی منتج از کاربرد شیوه های علمی واقعی - آنگاه ضروری است که آن دلیل به رسمیت شناخته شود. ولی نمی شود همیشه هر چیزی را به «موضوع مباحثه» تبدیل کرد. وگرنه هیچ کاری نمی توان کرد و جامعه نمی تواند بچرخد. این مسالما در مورد جامعه سوسیالیستی صدق می کند. اصل پایه ای و راهنمای این جامعه، توانا ساختن توده های مردم به شناخت جهان و تغییر روزافزون آن بر مبنای منافع خویش است، تا آنجا که تمایزات طبقاتی و ابزار سرکوب طبقاتی، تبدیل به مانعی در برابر فرآیند شناخت و تغییر دنیا توسط نوع بشر نبوده و تحریف کننده آن نباشد. باید شکلی از هسته مستحکم و الاستیسیته زیاد (کشسانی زیاد - مترجم) وجود داشته باشد. اگر در جامعه سوسیالیستی همه چیز را در اختیار همگان قرار دهیم، بورژوازی خیلی سریع به قدرت باز خواهد گشت.

چرا در مدارس «دو نظریه بدیل» در مورد بیماری صرع را تدریس نمی کنیم؟ یکی بر پایه آنچه علم پزشکی در مورد علل واقعی و مادی صرع به ما می آموزد و دیگری که صرع را پیش از هر چیز، نتیجه این می داند که شیطان به جلد آدم رفته است. (خنده حضار) خب، باید مراقب یک چیز باشیم. ما داریم به این نظرات می خندیم ولی حرف خنده دار امروز، واقعیت هولناک فرداست. در سخنرانی هایی که پیرامون دین داشته ام معمولا از مثال صرع استفاده کرده ام و این که عیسی درک صحیحی از این بیماری نداشت. در انجیل چنین آمده که عیسی، صرع را با خارج کردن شیطان از بدن بیمار درمان کرد. خب، اگر این از نظر سیاسی به حال بخش قدرتمندی از طبقه حاکمه مفید باشد، ممکنست با این مباحثه روبرو شویم که: (با لحنی مسخره) «توضیحات متفاوتی در مورد صرع وجود دارد. برخی افراد معتقدند که این نتیجه فعالیت های الکتریکی و شیمیایی در مغز است. ولی این نظریه خیلی نقاط مبهم دارد. (خنده حضار) افراد دیگری هم هستند که می گویند شاید این پیش از هر چیز، نتیجه رفتن شیطان به جلد بیمار باشد.» (خنده حضار) چرا این نظریه را در مدارس تدریس نکنیم؟ خیر. نباید این کار را بکنیم. زیرا حقیقت ندارد. از نظر علمی اثبات شده که حقیقت ندارد. این درست مثل همان مساله تئوری تکامل است که از نظر علمی به اثبات رسیده است و «طراح هوشمندی» به نام خدا، توضیح حقیقی در مورد چگونگی ظهور حیات و تکامل آن - منجمله تکامل انسان - نیست.

متجلی می شود، باید در دولت و در اعمال قدرت دولتی نقش رهبر را ایفا کند. و این هم چیزی متحرک است -- یک «نشانه» تیر در حال حرکت» است. زیرا هر چه ما به سوی کمونیسم، به مثابه بخشی از انقلاب سراسری جهانی، پیشروی می کنیم، نقش حزب باید به طور فزاینده جای خود را به سایر وسایل و راه هایی بدهد که نماینده اعمال قدرت دولتی توسط خود توده هاست. اما نقش حزب و نیاز به حزب نیز، تا زمانی که واقعا به کمونیسم برسیم و دیگر نیازی به وجود دولت نباشد، از بین نمی رود. پس این هم تضاد دیگری است که باید به درستی حلش کنیم و حتی بهتر از تجارب گذشته این کار را انجام دهیم. بهتر از همه دستاوردهای عظیم گذشته و حتا بهتر از آنچه در جریان انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریایی تحت رهبری مائو به دست آمد.

توضیحات:

۴ کلیت: به گفته مارکس کمونیسم با این ۴ چیز مشخص می شود: محو تمایز طبقات، محو روابط تولیدی که این تمایزات را بوجود می آورد، محو روابط ستم گرانه اجتماع که از آن بر می خیزد و محو کلیه افکاری که از این سلسله مراتب اقتصادی و اجتماعی برخاسته و به آن خدمت می کند.

بنابراین زور هم ارزش دارد و باید ارزش و نقش زور را بفهمیم. در عین حال باید این را در رابطه دیالکتیکی با واقعیت اساسی درک کنیم و اینکه جهت گیری اساسی انقلاب و پیشروی به سوی کمونیسم از همین حالا و خاصه در جامعه سوسیالیستی باید حرکت رهایی بخش خودآگاه توده ها باشد. درک صحیح این تضاد در چارچوب اینکه کمونیسم چیست و چگونه می توانیم به آن برسیم در گرو ماتریالیسم و دیالکتیک است که در نقطه مقابل ایده ایسم و متافیزیک قرار دارد.

از همه این بحث ها باید به خوبی روشن شود که پرولتاریا، که به شکلی فشرده در نقش حزب پیشاهنگ پرولتاریا متجلی می شود، باید قدرت را کسب کند و عنصر تعیین کننده و جهت دهنده در دولت سوسیالیستی باشد. پرولتاریا به مفهومی اساسی نمی تواند در قدرت دولتی با هیچ طبقه دیگری شریک شود. اما در فرآیند پیشروی به سوی کمونیسم، جهت گیری استراتژیک ایجاد وسیع ترین جبهه متحد (تحت رهبری خود) را به کار می بندد. من در بخش های پایانی همین سخنرانی در مورد عملی کردن سیاست جبهه متحد تحت رهبری پرولتاریا در سراسر دوره گذار به کمونیسم، کامل تر بحث خواهم کرد. زیرا این هم یک تضاد بسیار مهم است. ولی حالا می خواهم تاکید کنم پرولتاریا که به شکلی فشرده در نقش حزب پیشاهنگش

دادگاه های جمهوری اسلامی؛ دادگاه های استالین؟

بخش اول: کارزار ضد کمونیستی

همه دست به دست هم داده اند: از صدای آمریکا تا رادیو بی بی سی، از فرید زکریا (۱) سردبیر نشریه هفتگی نیوزویک در آمریکا تا اکبر گنجی و محسن سازگارا (از رهبران «سبز» در خارج از کشور) و مشروطه خواهانی چون داریوش همایون، از برنارد کوشنر وزیر خارجه فرانسه تا آیت الله منتظری در قم، از پیروان نهضت آزادی تا چپ های نادم؛ هم صدا شده اند تا به مردم ایران حقه کنند که دادگاه هایی که اخیرا جمهوری اسلامی در محاکمه سران اصلاح طلب براه انداخته، همان دادگاه های استالینی است. مضحکه تا بدان حد است که تلویزیون آمریکا در برنامه ای که چالنگی میهمان دار محسن سازگارا و نوری زاده است، هنگام گزارش تظاهرات گروهی که در نماز جمعه به امامت رفسنجانی علیه روسیه و چین شعار می دادند، به جای عکس پوتین یا رئیس جمهور فعلی روسیه عکس استالین را نشان می داد. انگار استالین که ۵۶ سال پیش چشم از جهان فرو بسته، یاری رسان باند کودتاچی خامنه ای - احمدی نژاد بوده است! یا در برنامه دیگری، همین گوینده با اصرار از خانم الهه هیکس می پرسید: «خانم هیکس چرا فقط در جمهوری اسلامی و کشورهای کمونیستی سابق مخالفین را شکنجه می کردند. راز این مسئله در چیست؟» آنوقت، همین ها به خود حق می دهند که در مورد «شیوه های استالینی» یاهو سرانی کنند.

حتی کسانی مانند اکبر گنجی که سال ها از جمله سازماندهندگان سرکوب های جمهوری اسلامی و توجیه گر چنین دادگاه هایی (به ویژه در دهه شصت) بود، در کمال وقاحت، این اعمال را به تفکرات لنینیستی نسبت می دهد. او و یارانش حتی در شرایطی که گرفتار تار عنکبوت خود - یافته هستند، حاضر نیستند مسئولیت اعمال خود را بپذیرا شوند و به جای آن پای استالین و لنین را وسط می کشند. تا همین چند وقت پیش امام و پیغمبر ۱۴۰۰ سال پیش را الگوی کارهای خود معرفی می کردند، اکنون که گند اعمال و نظام شان در آمده، لنین و استالین را سرزنش می کنند.

سؤال اینجاست که یکم، چرا ناگهان از چارگوشه دنیا به طور هم زمان چنین کر بدآهنگی براه افتاده است؟ چرا زمانی که دسته دسته انقلابیون و کمونیست ها در دهه شصت و سال ۶۷ در بیدادگاه هایی بدتر از امروز طی محاکمات چند دقیقه ای به اعدام محکوم می شدند یا دسته ای از آنان زیر شکنجه وادار به «اعتراف و توبه» می شدند، رسانه های بین المللی نه تنها یاد دادگاه های استالین نمی افتادند بلکه ترجیح می دادند سکوت اختیار کنند؟ و سرانجام آیا واقعا شباهت هایی بین این دادگاه ها با دادگاه های

زمان استالین (موسوم به دادگاه های مسکو) هست؟ آن دادگاه ها چه بود و جمع بندی کمونیست ها از آن ها چیست؟

اهداف سیاسی از این مقایسه تاریخی

یک وجه مشخصه بارز مبارزات کنونی در ایران، به پاخیزی نسل جوان است. نسلی که تاریخ واقعی از آنان دزدیده شده است. نسلی که از دانستن بسیاری از حقایق تاریخی در سطح ملی و بین المللی محروم بوده است. ممکنست این نسل از بسیاری از وقایع و رویدادهای تاریخی اطلاع چندانی نداشته باشد اما با گوشت و پوست خود اثرات کارکرد این نظام را حس کرده است. این نسل روزمره با واقعیت های تلخی چون فقر و فلاکت اکثریت مردم ایران و جهان، گسترش اشکال گوناگون ستم و استثمار و ترور و سرکوب در سطح جهانی روبرو بوده است. این نسل شاید آشنائی با بسیاری از بیدادگری های تاریخی نداشته باشد اما بیدادگری های زمانه خود را عمیقا حس می کند و در ذهن خود سعی می کند آن ها را با یکدیگر مقایسه و رابطه میان آنها را کشف کند. بی جهت نبود که اولین گزارش هایی که از زندان کهریزک به بیرون درز کرد، با عناوینی چون «اینجا از گوانتانامو و ابو قریب بدتر است» بود. بسیاری از آن گزارش دهندگان شاید نام استالین را نیز نشنیده باشند، اما تصاویر شکنجه های حیوانی در زندان ابو قریب را مشاهده کرده بودند، از کانتینرهای مرگ در افغانستان و از نحوه اعتراف گیری ها در زندان گوانتانامو خبر داشتند. از قانونی شدن شکنجه در آمریکا توسط بوش باخبر شده بودند. دیده بودند که در این گوشه دنیا همان بلاهایی بر سرشان نازل می شود که در گوشه دیگر دنیا بر سر مردم دیگر. ذهن جستجوگری نمی تواند رابطه بین این واقعیات بزرگ را نادیده انگارد و بدنبال کشف علل آن نباشد.

به میان کشیدن دادگاههای استالین، در واقع پاتکی است که بورژوازی آگاهانه برای ایز گم کردن براه انداخته است. گوانتانامو و ابو قریب باید از اذهان جوانان پاک شود. وجه اشتراک های اساسی و واقعی میان نظام سرمایه داری جهانی و نظام جمهوری اسلامی باید پنهان شود. این است راز به میان کشیدن دادگاه های استالین. این است راز همراهی رسانه های پر قدرت بین المللی با قلم زنان دو ریالی وطنی. همه می دانند بدون منحرف کردن اذهان جوانان شورشی از واقعیت های بزرگی چون گوانتانامو و ابوقریب، که مضمون واقعی پیشرفته ترین نوع دموکراسی بورژوازی را نشان می دهد، نمی توانند آنان را رام کرده و به تغییرات سطحی راضی شان کنند. در جهان امروز، لاپوشانی حقیقت بدون تبلیغات ضد کمونیستی میسر

آمریکا از کمترین حقوق شهروندی - مانند حق رای - محرومند و زنان زندانی باید بسته به تخت وضع حمل کنند. خوبست نیم نگاهی هم به پلیس آمریکا بکنند که ید طولانی در پرونده سازی های قلابی و ارائه شهادت های دروغین علیه فعالین سیاسی و توده های رنگین پوست دارد. فرید زکریا حتما اسم «اسکول او آمریکا» وابسته به ارتش آمریکا را شنیده است. این دانشگاه برای دولت های آمریکای لاتین شکنجه گر تعلیم می داد که در کتاب های دستورالعمل آن از جمله نوشته است که برای به حرف در آوردن زندانی علاوه بر اعمال شکنجه، وی را تهدید کنید که به زن و فرزندش تجاوز خواهد کرد. (این دانشگاه در نتیجه افشاگری های نیروهای مترقی بسته شد. ولی کار آن بطور حتم به طور مخفی یا طرق دیگر پیش برده می شود.) اگر آقای ذکریا بجز به حرف دولتمردان به حرف های سازمان های حقوق بشر هم گوش دهد باید بداند که مجبور کردن متهمان جنائی به اعترافات دروغین یکی از روش های دائمی پلیس در آمریکاست. در مورد تاریخچه پلیس انگلیس باید از ایرلندی ها حقیقت ماجرا را پرسید. این آقایان برای تشبیه چرا راه دور می روند و کلمه ای در مورد دادگاه های تفتیش عقاید دوره مک کارتی در اوایل دهه پنجاه در آمریکا نمی گویند. خوب است مدافعان دمکراسی بورژوائی یک سوزن به خود زنند یک جوالدوز به دیگران.

رسانه های غربی به مدت سی سال در مورد دادگاه های اسلامی، مجازات های اسلامی در ایران سکوت اختیار کردند. زمانی که دسته دسته جوانان انقلابی و کمونیست در بیدادگاه های چند دقیقه ای محاکمه و محکوم به مرگ می شدند، زمانی که این متهمان در اثر شدت شکنجه های وارده قادر به راه رفتن نبودند و حق کوچکترین دفاع از خود را نداشتند، زمانی که قتل عام سال ۶۷ زندانیان سیاسی در ایران اتفاق افتاد، همه رسانه های غربی وابسته به قدرت های امپریالیستی سکوت کردند. زمانی که ۲۸ نفر از اعضا و رهبری اتحادیه کمونیست ها در نفرت انگیزترین دادگاه تاریخ جمهوری اسلامی در دی ماه ۱۳۶۱ به مرگ محکوم شدند، رسانه ها یاد «دادگاههای استالینی» نینفادند. آن دسته از حاکمانی که این روزها رخت اصلاح طلبی بر تن کرده اند هر زمان سخن از آن قتل عام ها به میان می آید یا سکوت اختیار کرده یا می گویند اگر دوباره آن شرایط پیش بیاید همان اعمال را تکرار خواهند کرد. (۵)

گفته می شود دادگاه های اخیر جمهوری اسلامی، همچنین از این نظر که عده ای از دست اندر کاران خود نظام را بر روی صندلی اتهام نشاندند اند شبیه دادگاه های استالین هستند. اما برای «شبه سازی» باز راه دور رفته اند. در نیم قرن اخیر در رژیم های وابسته به امپریالیسم آمریکا در آمریکای لاتین و آسیا پس از هر کودتائی چنین دادگاه هایی تشکیل شده و فاتحان، مغلوبین را بر روی صندلی محاکمه نشاندند. در جمهوری اسلامی نیز بارها چنین اتفاقی رخ داده است.

شک نیست «اعترافات» اغلب متهمان این دادگاه ها در اثر اعمال شکنجه های روحی و جسمی صورت گرفته است. (۶) بسیاری از آنان علیرغم عدم اعتقاد به رهبری خامنه ای - و شاید کلا ولایت فقیه - به وی ابراز وفاداری کردند. ممکنست برخی از اینان با پیروی از اصل «تقیه» در شیعه یا حسابگری های دیگر و شاید هراس از اعمال مخوفی که تا کنون علیه مخالفین این نظام انجام گرفته (و این ها بدلیل شرکت در آن ها از کم و کیف ماجرا باخبرند) تن به اعترافات دروغین داده اند.

اما حمایت آشکارشان از کلیت نظام جمهوری اسلامی امری ظاهری و زیر فشار شکنجه و تهدید به اعدام نبوده است. آنان به این نظام و ضرورت حفظ آن باور دارند. اغلب اینان قبل از دستگیری هم می گفتند: «جمهوری اسلامی نه یک کلمه بیشتر نه یک کلمه کمتر» و یا از «نظام مشروطه ولائی» حمایت می کردند.

کمونیست ها کلیه این اعمال ضد انسانی، کلیه شکنجه های روحی و جسمی زندانیان را تحت هر شرایطی و عنوانی که باشد و علیه هر کس که باشد محکوم می کنند. هیچ زندانی را نمی توان بر پایه «اعترافات» آنان محکوم کرد. کمونیست ها تحت هر شرایطی باید اصول و معیارهای صحیح و انقلابی دفاع از حقوق زندانیان سیاسی و اسرای جنگی را تبلیغ کنند و با توجه به تجارب مثبت و منفی، معیارهای جنبش کمونیستی را در این زمینه ها ارتقاء دهند و آنها را به عنوان اصول جامعه سوسیالیستی آینده فراگیر

نیست. در این امر سران کشورهای امپریالیستی و جمهوری اسلامی نزدیکی و قرابت دیرینه دارند. مسئله اصلی بورژوازی در رابطه با دادگاه های استالین، کشف حقیقت آن نیست بلکه استفاده تبلیغاتی علیه کمونیسم است. این کار بخش مهمی از کارزار ضد کمونیستی بورژوازی بین المللی طی دو دهه اخیر بوده است. هدف این کارزار پائین آوردن سطح امید و انتظار توده های مردم در زمینه امکان سرنگونی نظام های اجتماعی ستم گر حاکم و دست یابی به یک نظم اجتماعی واقعا عادلانه ست. تبلیغات ضد کمونیستی بخش مهمی از سیاست مهار و کنترل خیزش های توده ای است تا مبادا چارچوبه های نظام طبقاتی سرمایه داری، بطور رادیکال زیر پا گذاشته شود. بورژوازی خوب می داند که هر چقدر هم در مورد مرگ کمونیسم سخن براند، نمی تواند واقعیت های زشت و منفور نظام سرمایه داری را عوض کند. نمی تواند ماهیت سرمایه و ماهیت جامعه طبقاتی را که مدام نیازمند ایجاد اوین و کهریزک و گوانتانامو و ابو قریب است را عوض کند. بورژوازی خوب می داند، هنوز همان تضادهایی که موجب سربلند کردن تئوری کمونیستی و انقلاب کمونیستی شد، هنوز به قوت پا برجاست. به همین دلیل به حداکثر تلاش می کند از سربلند کردن مجدد این ایده جلو گیری کند. ارائه اطلاعات غلط، پاک کردن سوابق تاریخی و واژگونه کردن حقایق تاریخی مربوط به کمونیسم آن روی سکه پنهان کردن حقایق امروزین مربوط به شکنجه ها و کشتارهایی است که نظام سرمایه داری در سطح گسترده اعمال می کند تا مردم را در زندان های اقصی نقاط جهانش به زانو در آورد.

شباهت سازی های فرصت طلبانه :

«هدف وسیله را توجیه می کند»!

تکیه گاه اساسی نظام قضائی در جمهوری اسلامی، دین و شریعت است. نظام قضائی در ایران شکل فشرده و برجسته ای از درهم آمیزی دین و دولت است. هر جرم، حکم و مجازات با تکیه به قرآن و سنت های اسلامی تعریف و توجیه و اجرا می شود. (۲) از این زاویه تفاوتی میان نظام قضائی جمهوری اسلامی با نظام قضائی مذهبی در قرون وسطی نیست. مقایسه این نظام قضائی با نظام قضائی شوروی دوران استالین کتمان این حقیقت بنیادین است. آزار، شکنجه جسمی و روحی متهم و وادار کردن وی به اعتراف در هر نظامی کریه و نکوهیده است. در بخش بعدی این مقاله به دادگاه های دوره استالین خواهیم پرداخت. اما میان این دو نظام قضائی دنیائی فاصله است - هم در متن های قانونی و مدون شان و هم در عمل کردی که از خود بر جای گذاشته اند. اگر کسی از وجدان علمی برخوردار باشد و با واقعیت ها انطور که هست روبرو شود این تفاوت های فاحش را خواهد دید. دیدن تفاوت میان نظام قضائی که بر پایه قصاص، سنگسار، تجاوز و قوانین و معیارهای عهد بوق (مانند، کافر، مرتد، محارب، مفسد فی الارض و...) قرار دارد و نظام قضایی که بر پایه قوانین عصر مدرن و مهم تر از آن با هدف سرنگون کردن تمایزات طبقاتی و ستم گری های اجتماعی سازمان یافته کار سختی نیست. (۳) قوانین دوران لنین و استالین در زمینه هایی حتا بسیار پیشرفته تر از کشورهای سرمایه داری هم عصر خود بود. کدام وجدان علمی و حقیقت جو می تواند اعدام فله ای هزاران جوانی را که به جرم روزنامه فروشی دستگیر شده بودند، تجاوز به دختران زندانی سیاسی قبل از اعدام آنان، کشتار جمعی پس از دادگاه های یک دقیقه ای، و شکنجه های قرون وسطائی و سنگسار زنان و قصاص و ده ها موارد دیگر از این نمونه ها را با نظام قضائی شوروی یا چین سوسیالیستی مقایسه کند؟

شگفتا که امروز همان کسانی که پایه گذاران ولایت فقیه و دادگاه های تفتیش عقاید و نظام قضائی دینی قصاص و تخریب بوده اند (آیت الله منتظری و صانعی)، در حقانیت توبه و اعتراف به گناه فیلم می ساختند (محسن مخملباف)، سلمان رشدی را حرامزاده و لایق مرگ می دانستند (مهاجرانی)، دادگاه های سران اصلاح طلب را به «دادگاه های استالین» تشبیه می کنند! (۱) امثال آقای فرید زکریا که با حرارت دادگاه های جمهوری اسلامی را به دادگاه های استالین تشبیه می کند یا دیگرانی که به نقد اردوگاه های کار اجباری در شوروی زمان استالین می پردازند نیم نگاهی هم به مدرن ترین نظام کار اجباری - یعنی کار بردگی دو میلیون نفر در زندانهای آمریکا بیندازند و صدای اعتراضشان را علیه آنها بلند کنند. دو میلیون نفر زندانی در

۲ - در زمینه ربط اعمال شکنجه با ایدئولوژی اسلامی به مقاله «شکنجه در جمهوری اسلامی، ریشه ها و توجیه های قساوت» مندرج در شماره ۴۶ نشریه حقیقت رجوع کنید.

۳ - برای نمونه می توان به اظهارات آیت الله محمدی گیلانی حاکم شرع رجوع کرد: «محارب بعد از دستگیر شدن، توبه اش پذیرفته نمی شود و کیفرش همان است که قرآن گفته. کشتن به شدیدترین وجه. حلق آویز کردن به فضاحت بارترین حالت ممکن. تعزیر باید پوست را بدر، از گوشت عبور کند و استخوان را در هم شکند.» (کیهان، ۲۸ شهریور ۶۰) یا به اظهارات موسوی تبریزی (دادستان جمهوری اسلامی که امروز جزو اصلاح طلبان است): «یکی از احکام جمهوری اسلامی این است که هر کس در برابر این نظام امام عادل بایستد، کشتن او واجب است. زخمی اش را باید زخمی تر کرد تا کشته شود. این حکم اسلام است. چیزی نیست که تازه آورده باشم.» (کیهان، ۲۹ شهریور ۶۰)

۴ - برای نمونه می توان از فیلمهایی چون «توبه نصح» و «بایکوت» اثر محسن مخلمیاف نام برد که تماشای شان در زندانهای جمهوری اسلامی در دهه ۶۰ اجباری بود. یا به کتابی که عطاالله مهاجرانی در مورد سلمان رشدی و آیه های شیطانیه نگاشته رجوع کرد. همچنین اظهاریه این وزیر فرهنگ دوره خاتمی در مورد ضرورت پنهان نگهداشتن سنگسار زنان.

۵ - برای نمونه می توان به اظهارات امثال جلایی پور در کنفرانس برلین در سال ۲۰۰۰ رجوع کرد.

۶ - می گویند اغلب متهمان تحت شکنجه های سفید نیز قرار داشتند. شکنجه سفید یا روحی تاریخا به نام حاکمان بلوک شرق در تاریخ ثبت شد. اما در زمینه اعمال شکنجه های سفید نیز جمهوری اسلامی دست حاکمان بلوک شرق را از پشت بست. برخی از کسانی که قادر شدند از شکنجه گاهها و زندانهای جمهوری اسلامی جان بدر برند می گویند شکنجه ی جسمی بیشتر قابل تحمل بود تا شکنجه روحی. شکنجه روحی در ایران شکلهای متنوعی داشت. از مراسم نمایشی اعدام متهم گرفته تا تماشای اعدام دیگران. از صحنه ی کتک زدن و یا تجاوز به عزیزی گرفته تا بیخوابی های ممتد. یا مدت طولانی در انفرادی و سکوت مطلق نگهداشتن و در تابوت قرار دادن. بنا به گفته یکی از زندانیان سیاسی: زندانبانان بارها آنها را برای تماشای اعدام دیگران می بردند. بار اول بسیاری غش کردند و حالشان بهم خورد. بار دوم و سوم هم همینطور. اما برای بار چهارم بی تفاوت شده بودند. نه تنها بی تفاوت شده بودند بلکه برایشان تنوعی بحساب میآمد که از سلول بیرون می آیند. او می گفت وقتی شب صدایمان میکردند با بی تفاوتی میگفتیم: بچه ها بریم برای تماشای اعدام. بعدها فهمیدیم با این کار دارند روح ما را پاره پاره میکنند و از درون تهی مان میکنند. میگفت این جزو وحشیانه ترین شکل "شکنجه ی سفید" بود.

کنند.

دادگاه های اخیر قبل از هر چیز بیان ورشکستگی سیاسی و ایدئولوژیک نظام جمهوری اسلامی است. پوسیدگی شالوده های اجتماعی و عقیدتی این نظام حتا در زمینه های قضائی نیز برای خود حکام روشن است. ایدئولوژی اسلامی دیگر کارائی خود را در مهار و کنترل و سرکوب محکومین جامعه و متحد نگهداشتن حاکمان از دست داده است. این یک معضل جدی برای طبقات حاکمه در ایران است. معضلی که بورژوازی امپریالیستی نیز بدان واقف است. اگر اسلام در دیگر کشورهای منطقه هنوز بعنوان ابزار طبقات ارتجاعی از خود کارائی نشان می دهد، در ایران به دلیل سی سال تجربه حکومت دینی ایدئولوژی اسلامی (بخصوص در شکل و شمایل) کنونی به آخر خط رسیده است. دیگر محکومان جامعه بدان تن نمی دهند و بی اعتقادی به اسلام حتی دامن گردانندگان و پایه های رژیم را فراگرفته است. حمله به کمونیسم - تحت عنوان افشای دادگاه های استالینی - فقط و فقط برای پوشاندن این ورشکستگی عریان است. هم امپریالیست ها و هم طبقات حاکمه نیازمند فرصتی هستند تا این ایدئولوژی را در شکل دیگری (و احتمالا در ترکیب با ایدئولوژی های دیگر) باز سازی کنند و در درجه اول وحدتی حول آن در میان طبقات حاکمه ایجاد کنند. از این روست که امثال فرید زکریا در انتهای پیام تلویزیونی اش هشدار می دهد که: «دولت ایران هنوز برای تغییر فرصت دارد.»

اینکه امپریالیست ها و طبقات حاکمه به چنین فرصتی دست یابند یا خیر به خط و عملکرد جنبش کمونیستی ربط خواهد داشت. مسئله این است که آیا جنبش کمونیستی این توانائی را از خود نشان خواهد داد که در شرایط خلاء ایدئولوژیک، افق و دورنمای دیگری را پیشروی مردم قرار دهد و تعهد و آگاهی کمونیستی را با خیزش اخیر پیوند دهد؟ روشن است که بدون جمع بندی علمی و نقادانه از تجارب انقلاب های سوسیالیستی قرن بیستم - منجمله در زمینه نظام قضائی -- و پاسخ به سئوالات گزنده ای که احیای سرمایه داری در شوری و چین پیش آورده، نمی توان در چنین موقعیتی قرار گرفت. کمونیست هایی که از زیر بار این وظیفه شانه خالی کنند قادر به ایفای نقشی نخواهند شد.

بخش دوم: دادگاه های مسکو در شماره آینده

توضیحات

۱- فرید زکریا از کارشناسان سیاست خارجی آمریکا و مفسر مهم شبکه خبری سی ان ان می باشد. پیام تلویزیونی او را همراه با ترجمه فارسی می توانید در لینک زیر مشاهده کنید.

<http://www.youtube.com/watch?v=CBLy-YFIZg>

انقلاب فرهنگی ناشناخته، زندگی و تغییر در یک روستای چین

وقتی ۹ ساله بودم کار در مزرعه را آغاز کردم. آن وقت ها در چین، برای اینکه بچه ها بتوانند در مزرعه کار کنند، مدارس هفته ای دو روز تعطیل بود - یعنی دو بعد از ظهر به علاوه یکشنبه. من هم وقتی مدرسه می رفتم هفته ای دو روز کار می کردم. مزرعه کلکتیو به دانش آموزان «امتیاز کاری» (۱) پرداخت می کرد. بزرگترها روزی ده امتیاز می گرفتند. من برای هر روز کار در مزرعه روزی ۵/۷ امتیاز می گرفتم. یعنی من وقتی فقط ۹ سالم بود می توانستم خرج خود را در بیاورم. همه می توانستند در مزرعه کار کنند. اگر هم کسی دنبال کار بود، همیشه کار پیدا می شد. کار من در آن زمان خیلی آسان بود. مثلا بزرگترها آب را از رودخانه به مزرعه می آوردند و من با ملاقه پای گیاهان آب می ریختم.

من در کتابم درباره رفرم آموزشی انقلاب فرهنگی و تاثیرش بر روستا صحبت کرده ام. وقتی جوان بودم، بیشتر ساکنین روستای ما بیسواد بودند. پدر و مادرم هم بیسواد بودند. قبل از اینکه کمونیست های چینی به قدرت برسند بیشتر دهقانان چینی به قدری فقیر بودند که نمی توانستند به مدرسه بروند. پدر من وقتی به کار تمام وقت در کارخانه مشغول شد فقط ۱۲ سالتش بود. مادرم هم فقط شش سالش بود که به طور تمام وقت در کارگاه گلدوزی ناحیه مشغول به کار شد. به همین خاطر هیچکدامشان امکان تحصیل نداشتند. من پنج خواهر و برادر داشتم. وقتی بچه بودم، بسیاری از کودکان

«دون بین هان» در سال های انقلاب فرهنگی بزرگ شد و نویسنده کتاب «انقلاب فرهنگی ناشناخته - زندگی و تغییر یک روستای چین» است. کتاب او اقدام به موقعی است که به مبارزه برای دستیابی به داستان حقیقی انقلاب فرهنگی کمک می کند. در دسامبر ۲۰۰۸ دون بین هان در یک همایش بسیار مهم تحت عنوان «کشف دوباره انقلاب فرهنگی چین: هنر و سیاست، تجارب زندگی، میراث رهایی» در شهر نیویورک شرکت کرد. این همایش با حمایت «کتابفروشی انقلاب»، «پروژه بازگویی واقعی تاریخ» و «انستیتوی دانش عمومی دانشگاه نیویورک» برگزار شد. روز ۱۲ دسامبر ۲۰۰۸ که افتتاحیه همایش بود، دون بین هان در کتابفروشی انقلاب سخنانی ارائه کرد. نشریه انقلاب این سخنرانی را به همراه پرسش و پاسخ های جلسه از نوار پیاده کرده، متن تصحیح شده آن توسط سخنران را در اختیار خوانندگان خود قرار می دهد.

«بای دی» که او هم در سال های انقلاب فرهنگی بزرگ شد یکی دیگر از سخنرانان این همایش بود و مصاحبه ای با او در تارنمای نشریه انقلاب در دسترس است. آنچه در زیر می خوانید متن ویرایش شده نوارهای صوتی سخنرانی است.

کتاب من در مورد رفرم آموزشی در دوران انقلاب فرهنگی است که شخصا آن را تجربه کرده ام. من در یک مزرعه کلکتیو در چین بزرگ شدم.

روستا که از من بزرگتر بودند امکان رفتن به مدرسه را نداشتند. بیشتر عموزاده ها و خواهر بزرگتر هم نتوانستند به مدرسه بروند.

حزب کمونیست چین وارث یک نظام آموزشی شد که روستاییان را به حساب نمی آورد. بیشتر منابع تحصیلی در مناطق شهری متمرکز شده بود. مدرسه رفتن برای بچه های روستایی بی نهایت مشکل بود. من برای اینکه بتوانم به کلاس اول بروم، باید قبلش امتحان می دادم. اگر بچه ها می خواستند به مدرسه بروند، باید از قبل نوشتن یاد می گرفتند و باید یاد می گرفتند تا ۱۰۰ بشمرند.

ولی بیشتر پدر و مادرها اینقدر بلد نبودند که به فرزندانشان یاد بدهند و در نتیجه بچه ها در امتحان رد می شدند. امتحان برای این الزامی بود که در آن زمان مدارس دولتی روستا، به اندازه کافی جا نداشتند. ولی سه سال بعد، هنگام انقلاب فرهنگی، به همه روستاهای ناحیه ما امکان داده شد تا مدرسه ابتدایی خودشان را به راه بیندازند. در آن زمان منطقه ما شامل ۱۰۵۰ روستا بود. همه این روستاها در سال های انقلاب فرهنگی مدارس ابتدایی خودشان را دایر کردند. همه بچه هایی که به سن مدرسه رفتن بودند توانستند به طور رایگان به مدرسه بروند. امروزه دولت چین و نخبگان چین می گویند که آموزش در سال های انقلاب فرهنگی فاجعه بار بوده است. این دروغی بیش نیست.

در ده سال انقلاب فرهنگی آموزش و پرورش رشد بسیاری کرد. در ناحیه ما هر چهار روستا به اشتراک یک مدرسه راهنمایی تاسیس کردند. بنابراین بچه هایی که مدرسه ابتدایی را تمام می کردند می توانستند بدون اینکه مجبور باشند دوباره امتحان بدهند به راهنمایی بروند. مجانی هم بود. همه کمون های ناحیه ما چهار دبیرستان داشتند. قبل از انقلاب فرهنگی ناحیه ما فقط یک دبیرستان داشت که آنهم فقط دو کلاس داشت. از سال ۱۹۵۰ تا سال ۱۹۶۶ یعنی به مدت ۱۷ سال فقط ۱۵۰۰ نفر از آن دبیرستان دیپلم گرفتند. از این ۱۵۰۰ نفر هشتصد نفر به دانشگاه رفتند و دیگر هیچ وقت به ده بازنگشتند. هفتصد نفر بقیه یا استخدام دولت شدند و یا به ارتش پیوستند. کسی که دبیرستان را تمام کرده باشد در روستا پیدا نمی شد.

وقتی من در سال ۱۹۷۲ به دبیرستان کمون وارد شدم فقط نزدیک به ۱۰۰۰ نفر دیگر در همان مدرسه و برای همان سال ثبت نام کرده بودند. وقتی مدرک پایان تحصیل را گرفتم در روستای ما بیش از ۱۰۰ دیپلمه وجود داشت. این دیپلمه ها نقش بسیار مهمی در رشد روستاهای چین بازی می کردند. اینان می توانستند نسبت به نسل قبلی کارهای خیلی بیشتری بکنند.

قبل از انقلاب فرهنگی ما فقط زراعت می کردیم. در سال های انقلاب فرهنگی دیپلمه ها به ایجاد تنوع در اقتصاد روستا کمک زیادی کردند. ما یک تیم جنگل داشتیم که از دیپلمه ها تشکیل شده بود. این تیم، درخت میوه های متنوع، لفل و درخت های دیگر کاشت. ما یک کارخانه هم ساختم. ۱۷۵ نفر در کارخانه کار می کردند. در چین امروز، جوانان روستایی مجبورند روستا را ترک کنند و برای کار پیدا کردن به شهر بروند. ولی در سال های انقلاب فرهنگی ما مجبور نبودیم جایی برویم. ما برده کسی نبودیم. برای آینده خودمان کار می کردیم. ۱۷۵ نفری که در کارخانه روستا کار می کردند درآمدی برای کلکتیو حاصل می کردند که باعث بهبود جدی سطح زندگی کشاورزان می شد.

علاوه بر آن، کارخانه، ابزار کشاورزی روستا را نیز تعمیر می کرد. ما دو تراکتور و دو کامیون داشتیم. و وقتی به گذشته برمی گردم می بینم انقلاب فرهنگی به واسطه افزایش تولید، زندگی کشاورزان را به طرق مختلف بهبود بخشید. در ناحیه ما طی ۱۰ سال، بازده غلات بیش از دو برابر شد. درآمد هم بیش از دو برابر شد. امروز دولت چین می گوید که در آن سال ها اقتصاد چین به مرز ورشکستگی رسید. این کاملا مزخرف است.

وقتی که دولت چین از کشاورزان خواست که به دست خود مزارع کلکتیو را منحل کنند، کشاورزان ناحیه ما به شدت مقاومت کردند. دولت مجبور شد رهبران ناحیه را از استانداری کنار بگذارد تا بتواند مزارع کلکتیو را منحل کند. روستای ما حاضر نشد همه مایملک را خصوصی سازی کند هر چند که دولت تمام زمین های روستا را خرید. ولی روستای ما مقاومت کرد. اگر زمین های ما را می گرفتند باید به جایش زمین هایی در ناحیه ای دیگر

به ما می دادند. بنابراین ما زمین مان را از دست ندادیم. روستا هنوز همانقدر زمین دارد که قبلا داشت. امروز هم وضع روستای ما خیلی خوب است و کشاورزان حق بازنشستگی دارند. مادر هر ماه از کلکتیو، حقوق بازنشستگی می گیرد. در روستاهای دیگری که زمین هم شامل خصوصی سازی شد، وضع روستاییان بسیار بد است.

من در سال ۱۹۷۸ وارد دانشگاه شدم. در سال ۱۹۷۷ کمون ما حدود ۱۲۰۰۰ فارغ التحصیل دبیرستان داشت. همگی در سال های انقلاب فرهنگی از دبیرستان کمون دیپلم گرفتند و همه شان برای امتحان ورودی کالج ها در آن سال واجد شرایط بودند. از این تعداد ۲۰۰۰ نفر امتحان دادند و من تنها کسی بودم که توانست به کالج بروم. از کمون ۵۰ هزار نفری فقط من انتخاب شدم. من کالج را تمام کردم و به دانشگاه رفتم و سپس به تدریس در دانشگاه "زنگژو" پرداختم.

در سال ۱۹۸۶ من به یک تیم تحقیقاتی آمریکایی برای تحقیق روستایی در چین ملحق شدم. علاوه بر من دو پروفیسور آمریکایی عضو تیم بودند. ما به چند روستا در ایالت «هوانا» رفتیم. آن روزها خارجیان به ندرت در روستاهای چین دیده می شدند. هر جا که می رفتیم جمعیت بزرگی که بیشتر دختران و پسران جوان بودند دنبلمان راه می افتادند که ببینند خارجیان چطوری اند.

یک روز وقتی داشتم ناهار می خوردم از این نوجوانان خواستم که تیرت روزنامه ها را برایم بخوانند. ولی سر تکان دادند. من اول فکر کردم خجالتی اند. بعضی از آنان گفتند به مدرسه نرفته اند. مدرسه نرفته اند! من از شنیدن این حرف شوکه شدم. بدیهی می دانستم که همه بچه های چین به مدرسه می روند. ولی از آن زمان که کمون ها برچیده شدند، کل سیستم مدارس دولتی و سیستم مراقبت پزشکی که مورد حمایت کمون بود هم برچیده شد. از آن پس اهمیت رفم های آموزشی در سال های انقلاب فرهنگی ذهن مرا به خود مشغول داشته است.

در سال ۱۹۸۸ چین را ترک کردم و برای تحصیل به سنگاپور رفتم. آنجا بود که یک بورس تحصیلی برای آمریکا گرفتم. قصدم این بود که سیاست خارجی آمریکا را مطالعه کنم. تاریخ روشنفکری و دیپلماتیک آمریکا را بخوانم. ولی وقتی به آمریکا رسیدم با آنچه آکادمیسین های آمریکایی در مورد انقلاب فرهنگی چین نوشته بودند روبرو شدم. آنچه اینان در مورد انقلاب فرهنگی چین نوشته بودند با آن انقلاب فرهنگی که من تجربه اش کرده بودم یکی نبود. از تصویری که از چین و سوسیالیسم ارائه می دادند وحشت زده شدم. و البته از آنچه در ایالات متحده دیدم نیز شوکه شدم.

وقتی به آمریکا می آمدم هیچ تصویری از این کشور نداشتم. نخبگان چینی به من گفته بودند که آمریکا کشوری فوق العاده است. اولین جایی که در آمریکا زندگی کردم محله «برلینگتون» در شهر «ورمونت» بود. مکانی بسیار زیبا در کنار دریاچه «چمپلین». من در بخش شمالی شهر که محله فقیرنشین است زندگی می کردم. در همسایگی من بچه ها همیشه گرسنه بودند. هر روز که از مدرسه برمی گشتند به خانه من می آمدند که با پسرم بازی کنند. می گفتند گرسنه اند و یک تکه نان چینی می خواستند. از اینکه می دیدم در آمریکا، در این ثروتمندترین کشور جهان مردم گرسنه می گردند شوکه شدم. دو سال آنجا زندگی کردم.

سپس به «بوستن» به محله ثروتمندی اسباب کشی کردم. یک روز صاحبخانه ام نظرم را درباره آمریکا پرسید. و من گفتم که خیلی مجذوب نشده ام. ناراحت شد. پرسید چرا؟ و گفتم که در چین ما خیلی فقیر بودیم ولی جمعیت بی خانمان نداشتم. و تحت سوسیالیسم همه کار داشتند، همه تحت پوشش درمان رایگان بودند و تحصیلات مجانی بود. و اینجا در ثروتمندترین کشور دنیا این امکانات موجود نیست. صاحبخانه ام فکر کرد که مشکل از من است.

با پیروزی انقلاب چین در سال ۱۹۴۹، مقامات کمونیست احساس می کردند که در نبردهای انقلاب سختی بسیار کشیده اند و حالا که انقلاب به پیروزی رسیده زمان لذت بردن از زندگی است. مدارس مخصوص برای فرزندان خود ساختند. درست است که ما قرار بود در چین سیستم سوسیالیستی پیاده کنیم ولی تضادهای طبقاتی بسیار حاد بودند. مقامات بلندپایه مزایای ویژه ای کسب کردند.

برای همگان تامین کند. ولی یک مشکل داریم. اقلیت کوچکی است که حریص است و زیاده خواه. می توان جامعه ای متفاوت بنا نهاد که در آن انسان ها تامین شوند و راضی باشند.

توضیحات

۱. امتیازهای کاری: منظور شیوه توزیع درآمد بین دهقانان در روستاهای چین سوسیالیستی است. در کلکتیوهایی که مکان کار و زندگی مردم بود، هر کس به اندازه کاری که می کرد امتیاز کاری می گرفت. و ارزش هر امتیاز، به تولید و درآمد کلکتیو بستگی داشت. این نوع مخصوصی از اعمال اصل سوسیالیستی «از هر کس به اندازه توانش، به هر کس به اندازه کارش» بود.

۲. پزشکان پابرهنه: در سال های انقلاب فرهنگی، وزنه خدمات بهداشتی و درمانی به سمت روستا متمایل شد هر چند سطح عمومی این خدمات در شهرها نیز بهبود یافت. جنبش «پزشکان پابرهنه» بخشی از این تغییر انقلابی بود. دهقانان جوان و جوانان شهری عازم روستا می شدند و در زمینه خدمات اولیه بهداشتی و درمانی مورد نیاز ساکنان روستاها و بیماری های رایج تعلیم می دیدند. پزشکان نیز به مناطق روستایی می رفتند. همیشه یک سوم پزشکان شهری در روستا بودند. امید به زندگی در دوره رهبری مائو دو برابر شد یعنی از ۳۲ سال در سال ۱۹۴۹ به ۶۵ سال در سال ۱۹۷۶ رسید.

انقلاب فرهنگی، یک انقلاب در انقلاب بود که اختیار را به دست توده ها داد تا جامعه چین را تغییر دهند و یک نظام واقعا سوسیالیستی بنا نهند. تا سعی کنیم آنچه در شوروی سابق اتفاق افتاد در چین اتفاق نیفتد. در سال های انقلاب فرهنگی همه مقامات چین، همه نخبگان چین باید به طور مرتب همدوش افراد طبقه کارگر کار می کردند. دانشجویان دانشگاه، استادان، دبیران دبیرستان ها همگی می بایست به طور مرتب در کار یدی شرکت می کردند. من مدیر کارخانه روستا بودم. حقوقم اصلا بیشتر از سایر کسانی که در کارخانه کار می کردند نبود. معلمان روستا هم با همان امتیازهای کاری مزد می گرفتند. پزشکان پابرهنه هم در روستا همان امتیازهای کاری را دریافت می کردند. سوسیالیسم باید اینگونه پیش رود و اگر چنین سیستمی داشته باشیم با بحران مالی نظیر آنچه امروز شاهدش هستیم روبرو نخواهیم شد.

در چند هفته گذشته که بحران مالی در این کشور بروز پیدا کرد بسیاری از دانشجویان من نگران بودند. به آنان گفتم که این ممکن است فرصت مهمی برایمان باشد. مدت هاست که بی رویه مصرف می کنیم. زمان تامل و فکر کردن رسیده است. مجبور نیستیم اینگونه زندگی کنیم. مجبور نیستیم بی خانمانی و سایر امراض اجتماعی را تحمل کنیم. ما دستمایه های زیادی در این جامعه داریم. تولیدمان اینقدر هست که یک زندگی مناسب

مذاکرات ایران و آمریکا

بالاترین سطح تماس رسمی بین دو کشور از زمان قطع رابطه میان آن ها (بعد از اشغال سفارت آمریکا توسط دانشجویان خط امام) است. به علاوه این جلسه چندین توافق را در بر داشت که برای برخی نیز تعجب آور بود. مخصوص با رو شدن تاسیسات هسته ای جدید در نزدیک شهر قم و مخفی نگاه داشتن آن توسط ایران که با رویکرد نسبتا خشم آلود آمریکا، انگلیس و فرانسه روبرو شد. در هر دو جلسه ایران قبول کرد که حدود سه چهارم از ذخیره اورانیوم غنی شده (بین ۳.۵ تا ۵٪) خود را به روسیه ارسال کند تا در آنجا به حد ۲۰٪ غنی شده و سپس به فرانسه ارسال شود تا آن را برای مصارف دارویی آماده کنند. فرانسه این اورانیوم را به راکتور تهران ارسال خواهد کرد تا تبدیل به ایزوتوپ هسته ای که ایران برای مصارف پزشکی شدیداً و سریعاً به آن نیاز دارد شود. استفاده از این اورانیوم برای درست کردن سلاح اتمی بسیار مشکل است زیرا برای بمب اتمی اورانیومی لازم است که بین ۸۰ تا ۹۰ درصد غنی شده باشد.

این توافقات نشان گر تغییراتی در مواضع جمهوری اسلامی است. جمهوری اسلامی قبلاً چنین پیشنهادی را رد کرده بود. علاوه بر آن ایران موافقت کرد که به بازرسان آژانس انرژی اتمی اجازه دهد که از تاسیسات جدید در نزدیکی قم دیدن کنند. بازرسان ماموریت خود را در ۲۵ اکتبر آغاز کردند. رئیس آژانس انرژی اتمی، محمد البرادعی گفت که « اکنون ایران خواهان نشست بر سر میز مذاکره است. من می بینم که ما در حال گذار از وضعیت تقابل به وضعیت همکاری و شفافیت هستیم. البته کماکان از ایران می خواهیم که هر چه شفاف تر عمل کند.» (بی بی سی، ۴ اکتبر ۲۰۰۹). قدرت های غربی تحت رهبری آمریکا امتیازات مهمی به ایران دادند. بطور مثال، آمریکا خواسته قبلی خود مبنی بر توقف غنی سازی اورانیوم را تکرار نکرد. و اواما اعلام کرد که حق ایران برای استفاده صلح آمیز از برنامه هسته ای را به رسمیت می شناسد.

این توافق اگر به مرحله عمل برسد به ایران اجازه خواهد داد که سوخت هسته ای مورد نیاز برای تاسیسات انرژی و پزشکی و مقاصد تحقیقاتی را برآورده کند و در عین حال ادعا کند که به غنی سازی اورانیوم ادامه می دهد و همچنین می تواند به دانش خود برای ساختن سلاح اتمی در سال های آتی بیفزاید، و برای حفظ ظاهر ادعای پیروزی کند. از طرف دیگر ایران کنترل بر مقدار قابل توجهی از ذخایر اورانیوم اعلام شده را از دست داده و به بازرسان بین المللی اجازه بازرسی بیشتر خواهد داد و ساختن هر گونه بمبی حداقل برای مدتی به عقب خواهد افتاد.

جلسه وین در ۱۸ اکتبر به دلیل اعتراض ایران به حضور نماینده فرانسه

متن زیر گزیده ای است از مقاله «سرویس خبری جهانی برای فتح» که در ۲۶ اکتبر ۲۰۰۹ منتشر شد. این مقاله بعد از مذاکرات اخیر قدرت های بزرگ با جمهوری اسلامی نگاشته شده است و نقطه تمرکز آن روابط جمهوری اسلامی ایران با آمریکا است. طرفین مذاکره در اجلاس ژنو به توافقاتی رسیدند که طی یک ماه گذشته اعتبار آن در حاله ای از ابهام فرو رفته است. این مسئله حاکی از پیچیدگی این روابط و عوامل متفاوتی است که بر آن تاثیر می گذارند. همانگونه که مقاله اشاره می کند، شرایطی برای تغییر در مناسبات آمریکا و جمهوری اسلامی پدید آمده است، اما این روند تغییر، نرم و راحت پیش نخواهد رفت. جمهوری اسلامی نمی تواند به ناگهان لحن خود را عوض کرده، شعارهای «ضد آمریکائی» خود را کنار گذاشته و مجیز گوی آمریکا شود. به علاوه، تغییر این مناسبات تنها وابسته به ایران و آمریکا نیست. بلکه مواضع و منافع قدرت های بزرگ امپریالیستی دیگر نیز در آن دخیل است. عامل بسیار مهم دیگری که به معادلات اضافه شده، مبارزات چند ماهه ی اخیر مردم علیه جمهوری اسلامی است که بساط گذشته را به کلی بر هم زده است. نتیجتاً، علیرغم ایجاد شرایط و نشانه های تغییر و حتی خواست طرفین، شاهد کشمکش های بیشتری در روابط دو نظام امپریالیستی آمریکا و نظام ارتجاعی اسلامی، خواهیم بود.

نکاتی در مورد مذاکرات ایران و قدرت های بزرگ

۲۶ اکتبر ۲۰۰۹ - سرویس خبری جهانی برای فتح - از زمان بقدرت رسیدن حکومت اسلامی در ایران، این اولین بار است که گفتگوهای مستقیم و علنی در این سطح بین آمریکا و ایران انجام می گیرد. این پروسه با جلسه اول اکتبر، با شرکت نمایندگان ایران و ۵ کشور عضو شورای امنیت سازمان ملل بعلاوه آلمان، آغاز شد که در ۲۱ اکتبر در وین، با موافقت بر سر یک پیش نویس، ادامه یافت.

آگاهی از مسائل پشت درهای بسته مشکل است. برخی اوقات، مقامات ایرانی - و همچنین غربی - برای گل آلود کردن آب، اظهارات متناقضی کرده اند. آن ها نمی خواهند مردم دنیا سر از کارشان در آورند. زیرا در صدد پیشبرد منافع ارتجاعی خود به قیمت مردم هستند. آنان اغلب یک چیز می گویند اما کار دیگری انجام می دهند.

اهمیت جلسه ژنو در این بود که این مذاکرات ۱۵ ماه بعد از توقف در مذاکرات اروپایی ها و رژیم ایران صورت گرفت و همچنین به این دلیل که آمریکا برای اولین بار بطور رسمی در این مذاکرات شرکت کرد. در حقیقت ویلیام برنز معاون وزارت امور خارجه آمریکا، به طور جداگانه، گفتگوی دوجانبه ای را با مذاکره کننده ایرانی - سعید جلیلی - پیش برد. این

به عقب افتاد. ایران نسبت به فرانسه معترض است زیرا مدعی است که فرانسه قولش را زیر پا گذاشته و سوخت هسته ای وعده داده شده را به ایران ارسال نکرده است. سرانجام مذاکره کننده ایرانی با تغییرات جزئی با حضور نماینده فرانسه موافقت کرد. قرار است فرانسه به جای اینکه مستقیماً طرف قرارداد ایران باشد، در این فرآیند به عنوان زیر-قرارداد روسیه عمل کند. حضور آمریکا در این جلسه هیچ دلیل موجه فنی نداشت اما ایران اعتراضی به حضور آمریکا نکرد.

روز ۲۴ اکتبر سخنگوی مجلس، علی لاریجانی، که قبلاً مذاکره کننده ایرانی در مذاکرات هسته ای بود گفت که برای ایران، «از نظر اقتصادی با صرفه نیست که که اورانیوم خود را تا ۲۰ درصد غنی کند». این یک نوع تضمین برای غرب بود که ایران در صدد نیست که حتی تا حدود متوسط (یعنی ۲۰ درصد) اورانیوم خود را غنی کند. روز بعد وزیر امور خارجه جمهوری اسلامی، منوچهر متکی، گفت که ایران ممکن است بخواهد مقداری از ذخیره خود را برای غنی سازی به خارج بفرستد و مقداری اورانیوم غنی شده را بطور آماده از خارج خریداری کند. (گاردین ۲۵ و ۲۶ اکتبر). گرچه کشورهایی که در مذاکره ژنو شرکت کردند همگی با احتیاط نسبت به نتایج جلسه ژنو برخورد کردند، اما مقامات آمریکا و ایران ظاهراً راضی بنظر می رسیدند. باراک اوباما و وزیر امور خارجه اش هیلاری کلینتون گفتگوها را سازنده خواندند. مشاور امنیت ملی اوباما، ژنرال باننشسته ارتش جیمز آل جونز، در مصاحبه ای گفت که: «در شرایط کنونی مسایل در جهت درستی دارند حرکت می کنند» چرا که رژیم ایران قصد خود مبنی بر پیش قدم شدن برای پیوستن به «جامعه جهانی» را اعلام کرد. جونز این نظر را که ایران به ساختن بمب نزدیک تر شده است را رد کرد (نیویورک تایمز، ۴ اکتبر ۲۰۰۹). اما اوباما و کلینتون هشدار دادند که تا رسیدن به نتیجه نهایی راه طولانی در پیش است. اوباما اعلام کرد که اگر مذاکرات بعدی پیشرفتهای «واقعی» نکنند، به اقدامات سخت گیرانه ای دست خواهد زد. مقامات کشورهای اروپایی، راجع به این مذاکرات و نتایج آن اظهار نظرهای منفی نکردند اما از اظهار نظر مثبت نیز طفره رفتند. حتی سخنگوی روسیه که بارها در مخالفت با آمریکا بر لزوم مذاکرات بیشتر تاکید می کرد، فراخوان تحریم های بیشتر و سخت تر علیه ایران داد، و به صورت تعجب انگیزی نسبت به دور اول مذاکرات بی تفاوت بنظر می رسید.

صدای (آلمان دوپچه وله) در وب سایت خبری خود به زبان فارسی در ۳ اکتبر ۲۰۰۹ به نقل از یک کارشناس روس نوشت که، «تا حل اصل قضیه باید محتاط بود. اصل قضیه آن است که تهران هنوز به خواست پایان دادن به غنی سازی تن نداده است.» وزیر امور خارجه روسیه، سرگئی لاوراف، «نگرانی جدی» مسکو از «تاخیر» ایران در مطلع کردن آژانس بین المللی اتمی از وجود تاسیسات هسته ای قم را ابراز کرد. (بی بی سی - رب سایت فارسی - ۲ اکتبر ۲۰۰۹)

آنچه باعث برگزاری این جلسه شد، نه تهدیدات، بلکه عواملی فراتر از آن بود. در حقیقت خود این مذاکرات و گفتگوها در نتیجه یک سری تحولات در آمریکا و ایران و همچنین در سطح جهانی شکل گرفت. یکی از عوامل مهم، بوجود آمدن تغییرات تاکتیکی در سیاست های بین المللی آمریکاست. در حالی که این تغییرات وسیعاً به تغییر در ریاست جمهوری نسبت داده می شود، اما بیشتر از آن به ضرورت های منافع امپریالیسم آمریکا ربط پیدا دارد. سیاست های دوره ریاست جمهوری جرج بوش به محدودیت هائی برخورد کرد و در بسیاری جهات به ضد خود تبدیل شد، و بر روابط میان آمریکا و متحدینش و دیگر قدرت ها تاثرات منفی گذارد. تنش با روسیه بالا گرفت. جنگ عراق به یک کابوس تبدیل شد و اوضاع اشغال افغانستان پیوسته در حال وخیم شدن بود و به نقطه ای رسید که به تهدیدی واقعی علیه منافع امپریالیسم آمریکا تبدیل شد. اشغال لبنان توسط اسرائیل با حمایت آمریکا ناکام ماند، و حل «مشکل» فلسطین بر پایه منافع صهیونیسم نیز ره به جایی نبرد. در عرصه ای دیگر بحران اقتصادی، جهان سرمایه داری و بخصوص آمریکا را در بر گرفت. اهداف استراتژیک امپریالیسم آمریکا تغییر نیافت، اما آمریکا مجبور شد رویکردش را نسبت به مسایل بین المللی بازبینی کند و برای خود وقت بخرد تا بتواند برخی شکاف ها را ترمیم کند و امپراطوری خود را از مسیری که در ابتدا برای نجات آمریکا در پیش گرفته

شده بود اما تبدیل به پرتگاهی شده است، نجات دهد.

اوباما بر خلاف جرج بوش از قیل آمادگی خود را برای گفتگو با رژیم اسلامی ایران اعلام کرد و تلاش کرد این امر را ممکن کند. او بر اساس نیازهای امپراطوری آمریکا تلاش کرد رویکرد سازش طلبانه تری را در مقابل جمهوری اسلامی اتخاذ کند. البته بی تردید سیاست های اوباما (چه آن هایی که تغییر کرده اند و چه آن هایی که از زمان بوش ادامه دارند) همانند سیاست های بوش به منظور خدمت به منافع طبقه حاکمه سرمایه داری انحصاری آمریکا و امپراطوریش در پیش گرفته شده اند. شاید آنچه که بیش از همه سیاست دودوزه بازی کابینه اوباما را افشاء می کند جنگ افغانستان، و تشدید عمدی آن و کشاندن آن به پاکستان است.

تا جایی که به ایران برمیگردد، تحولات بعد از انتخابات ریاست جمهوری در این کشور، به طور فوق العاده ای بر اوضاع و شرایط موثر بوده است. مبارزات مردم در این کشور کل نظام سیاسی رژیم اسلامی را تا لبه پرتگاه برد. این مبارزات شجاعانه، نه تنها دولت احمدی نژاد و کل رژیم را با یک بحران سیاسی مواجه کرد بلکه بطور بنیادی تر جمهوری اسلامی را با بحران مشروعیت مواجه کرد. حتا رهبری به اصطلاح معنوی آیت الله خامنه ای بعد از تقلب انتخاباتی و حمایت وی از احمدی نژاد زیر سوال رفت - حتا از سوی کسانی که پایه اجتماعی رژیم محسوب می شوند. تعداد زیادی از شخصیت های مذهبی و سیاسی پرنفوذ رژیم مجبور به فاصله گرفتن از دولت شدند. تداخل بی پایه شدن رژیم در میان مردم با شکاف و چندگانگی در صفوف خود رژیم، آن را به انفراد و خطر بود و نبود راند. هیچ رژیمی با تکیه صرف بر سرکوب نمی تواند برای مدت زیادی در قدرت دوام بیاورد. در چنین شرایطی بود که آمریکا تصمیم گرفت بر سر میز مذاکره بنشیند و در مورد پرونده هسته ای که قبلاً غیر قابل مذاکره بود، به مذاکره بپردازد. به علاوه و بخصوص در کمال تعجب برخی ها، تنها چند روز بعد از اعلام چنین تصمیمی، اوباما چند تن از دیپلمات های ایرانی و اعضای سپاه پاسداران را که آمریکا در زمان بوش در عراق دستگیر کرده بود، آزاد کرد. بیان آمادگی از جانب اوباما (در چنین شرایطی بحرانی) هم از طرف دولت ایران و هم از طرف مردم ایران به مثابه به رسمیت شناختن ضمنی دولت احمدی نژاد و به مثابه کمک به رفع بحران مشروعیت رژیم به حساب آمد. این دقیقاً همان چیزی بود که احمدی نژاد و رژیم جمهوری اسلامی در کل به آن نیاز داشت و در انتظارش نشسته بودند. اما این حرکت دیپلماتیک ماهیت واقعی امپریالیسم آمریکا و اوباما را افشاء کرد و هشدار داد که آن بخش از مردم ایران که در مورد اوباما متوهم بودند و تصور می کردند وی ممکن است «احترامی» برای مردمی که درگیر مبارزه ای سخت هستند، قائل باشد.

در آستانه جلسه ژنو نامه سرگشاده ای که از جانب ۱۶۰ نفر از استادان ایرانی مقیم در آمریکا و اروپا هشدار داد که: «ما ضمن مخالفت با هر تهدید نظامی علیه ایران، به سیاستمداران آمریکایی یادآور می شویم که استفاده از استانداردهای دوگانه نسبت به مساله نقض حقوق بشر، که از ماجرای کودتای ۱۳۳۲ علیه مصدق شروع شد، سوءظنی عمیق در باور ایرانیان نسبت به مقاصد آمریکا ایجاد کرده است. به باور ما چشم پوشی از جنایات اخیر در گفتگوهای آینده با ایران، با افزودن بر این بدبینی، اثر نامطلوب بلندمدتی بر روابط دو کشور خواهد داشت.»

بسیاری از مردم ایران احساس می کنند که آمریکا و دیگر قدرت های امپریالیستی تلاش می کنند در مورد ایران «موضوع را عوض کنند» و آن را از موضوعات مورد علاقه مردم کشور به مسئله هسته ای منحرف کنند. و این دقیقاً همان چیزی است که جمهوری اسلامی انجام می دهد.

در حقیقت موضوع اصلی در مناسبات میان جمهوری اسلامی و قدرت های بزرگ و آمریکا، تباری و تقابلی میان خود کشورهای قدرتمند است که به دنبال کردن منافع سوق الجیشی و اقتصادی خود هستند. وقتی که خیزش مردم ایران اوج گرفت، آنها از این زاویه نگریند که ببینند چگونه می توانند آن را بنفع خود مورد استفاده قرار دهند.

اما چرا باراک اوباما ترجیح داد که در مقابل مبارزات مردم ایران علیه جمهوری اسلامی خاموش بماند؟ توضیح او این بود که گویا نمی خواهد بهانه ای بدست رژیم جمهوری اسلامی بدهد که ادعا کند آمریکا در امور داخلی ایران دخالت می کند. او انتظار داشت که مردم این ادعای او را باور کنند و

آمریکا مانند هر قدرت امپریالیستی دیگر که همیشه دنبال اهداف و منافع خود هستند، برای تحمیل خواسته های خود ترکیبی از چماق و هویج را به کار می برد: معمولا از یک طرف تهدید می کند و زور به کار می برد و از طرف دیگری دیپلماسی به کار می برد و «مشوق های» گانگستری می دهد. بنابراین تحلیل از مبنای حرکت آن کار پیچیده ای است. در شرایط کنونی، آمریکا به طور فعالانه ای هر دو «راه» دیپلماسی و تهدید و تحریم اقتصادی و غیره را که هر کدام در خدمت دیگری اند، دنبال می کند.

برعکس آمریکا، در چند ماه گذشته برخی از قدرت های اروپایی لحن تندتری را در مقابل رژیم ایران اتخاذ کرده اند. فرانسه در انتقاد از نقض حقوق بشر در ایران گوی سبقت را از دیگران ربوده است... حاکمین ایران به نوبه خود، برخی کشورهای اروپایی را مورد هدف قرار داده و محدودیت هایی را برای سفارت هایشان ایجاد کرده اند. در نماز جمعه معروف در اواخر ماه ژوئن، آیت الله خامنه ای دولت های خارجی که منظور کشورهای اروپایی و بخصوص بریتانیا بود را مسئول نا آرامی های اخیر معرفی کرد. دولت برخی از شهروندان ایرانی را که برای سفارت خانه های اروپایی کار می کردند، و حتی برخی از شهروندان اروپایی را، دستگیر کرد.

البته با اطمینان می توان گفت که شکایت کشورهایی مانند فرانسه و آلمان از نقض حقوق بشر در ایران، هیچ ربطی به دفاع از مردم ایران ندارد. تغییر لحن ایشان نسبت به رژیم ایران عمدتا محصول ناراضیاتی آن ها از ایران به دلایل دیگری است: از جمله به دلیل آن که رقابت های حادی میان قدرت های بزرگ بر سر نفوذ در ایران و منطقه در جریان است و اروپایی در هراسند که در این زمینه به حاشیه رانده شوند.

مثلا آلمان که زمانی بزرگترین شریک بازرگانی ایران بود، این مقام را به چین داده است. کشورهای اروپایی که قبلا مذاکرات هسته ای با ایران را رهبری می کردند، ممکن است توسط آمریکا به حاشیه رانده شوند. قدرت های اروپایی رابطه نسبتا خوبی با دولت خاتمی داشتند، و کم و بیش از جناح اصلاح طلب حمایت می کردند. اروپایی ها خواهان جلب آمریکا به میز مذاکره با جمهوری اسلامی ایران بودند تا از حمله احتمالی علیه ایران جلوگیری کنند. آن ها حمله نظامی علیه ایران را به نفع خود نمی دانستند. ولی نمی خواستند کنترل کامل مذاکرات را از دست بدهند و خود را در حاشیه ببینند. از طرف دیگر دولت احمدی نژاد علیرغم شعارهای ضد آمریکایی، بارها علاقه خود به مذاکرات مستقیم با آمریکا (بدون واسطه گری اروپایی ها) را اعلام کرده است. آمریکا با توجه به شرایط کنونی بین المللی، مصمم است که دست بالا را در ایران داشته باشد. این مسئله می تواند بی تفاوتی نسبی اروپایی ها نسبت به مذاکرات ژنو را توضیح دهد. همان گونه که احمدی نژاد مطرح کرد: «برخی رسانه های اروپایی از این که گامی به جلو برداشته شده و آن ها دارند عقب می مانند [ناراحت هستند]» (وب سایت فارسی بی بی سی - ۶ اکتبر ۲۰۰۹)

بی تردید برنامه هسته ای ایران یکی از کانال های مهم است که امپریالیست ها برای دنبال کردن منافعشان به کار می گیرند. اما این نیز به نوبه خود تبدیل به یکی از منابع اختلاف و تضاد شده است.

جنبه دیگر قضیه اینست که رژیم جمهوری اسلامی بدون فضای فشار و جنایات امپریالیست ها، بدون جنگ ایران و عراق که امپریالیست ها در آغاز و ادامه آن نقش داشتند و تهدیدات و تحریم های امروز، شاید نمی توانست تا این حد دوام بیاورد. این شرایط به جمهوری اسلامی امکان آن را داد که، در عین حال که برده بازار جهانی امپریالیستی است، ژست ضد امپریالیستی بگیرد.

هنوز زود است که مسیر آینده این مذاکرات را پیش بینی کنیم. این روند، بدون شک پرفت و خیز خواهد بود. اما این مذاکرات، قبل از هر چیز، توخالی بودن شعارهای ضد امپریالیستی احمدی نژاد و جمهوری اسلامی و هم چنین قلابی بودن «نگرانی» امپریالیسم آمریکا از نقض حقوق بشر در ایران را نشان می دهد. نکته آخر اینکه، حتی زمانی که امپریالیست ها و مترجمین در قوی ترین موقعیت خود قرار دارند، موفقیت نقشه ها و برنامه هایشان تضمین شده نیست. همه چیز می تواند بر خلاف پیش بینی های آن ها جلو برود.

بر مداخلات او در افغانستان و پاکستان، عراق و البته ایران (چرا که او فرمان عملیات ویژه و برنامه های مخفی در داخل ایران را که رئیس جمهور قبلی داده بود، لغو نکرده است) چشم پوشی کنند. تنها بعد از فشار خبرنگاران و جناح رقیب داخل حکومت آمریکا بود که او چند اظهار نظر ناروشن در مورد اعمال رژیم ایران ایراد کرد، بدون آن که حتی آن را محکوم کند. این ها به معنای آن نیست که اگر او با موضوع سفت و سختی در مقابل رژیم ایران می گرفت، برای مردم ایران بهتر بود. اما این برخورد نشان می دهد که سروصداهای مقامات آمریکا در مورد نقض حقوق بشر و غیره فقط و فقط زمانی بلند می شود که به نفع منافع امپریالیستی شان باشد. مثلا در سال ها ۱۹۸۰ علیرغم اینکه مناسبات ایران و آمریکا بسیار پر تنش بود اما هنگامی که جمهوری اسلامی ده ها هزار نفر از زندانیان سیاسی را شکنجه داده و به قتل رساند، واشنگتن ساکت باقی ماند و حتی مخفیانه به ایران اسلحه فروخت.

با نگاهی به سیاست های کلی آمریکا در ایران و همه کشورهای تحت ستم در گذشته، برخورد او با غیر منتظره نیست. علیرغم تضادی که امپریالیسم آمریکا با رژیم ایران دارد اما به قول خودشان از «بی ثبات» کردن ایران و بخصوص منطقه نگران اند. در چنین شرایطی بود که وقتی رژیم ایران را در ضعیف ترین موقعیت یافتند، از فرصت استفاده کرده، و موضعی اتخاذ کردند که بتوانند از ضعف رژیم به نفع خود استفاده برند، و بطور ضمنی به جمهوری اسلامی که در بزرگترین چالش زندگی اش با خطر بود و نبود روبرو بود نوعی پیشنهاد کمک بدهند.

حتی قبل از انتخابات ریاست جمهوری در ایران برخی از صاحب نظران بر این عقیده بودند که کابینه او با ترجیح می دهد که احمدی نژاد در مقام ریاست جمهوری باقی بماند. یکی از دلایل اصرار او با مذاکره با ایران آن است که از نفوذ تهران در عراق، افغانستان، لبنان و احتمالا غزه به نفع آمریکا سود جوید. برای چنین کاری لازم است که آمریکایی ها بتوانند با جناحی که قدرت واقعی را در ایران در دست دارد، وارد گفتگو شوند. اگر چنانچه اصلاح طلبان ریاست جمهوری را در دست می گرفتند به اندازه کافی قدرت نداشتند که بتوانند با آمریکا بر سر میز معامله بنشینند. چنین چیزی در زمان ریاست جمهوری محمد خاتمی (۱۹۹۷-۲۰۰۵) به کرات رخ داد. در حقیقت آگاه بودن احمدی نژاد و جناح او به این تمایل آمریکا، وی را در زمینه دست کاری در نتایج انتخابات ترغیب و بی پروا کرد. آنان (احمدی نژاد و جناح او) متقاعد شده بودند که آمریکا و احتمالا بقیه امپریالیست ها در نهایت به تقلب انتخاباتی تن خواهند داد. اما گستردگی دامنه اعتراضات مردمی چیزی بود که انتظارش را نداشتند، و مسایل آنگونه که انتظار داشتند به پیش نرفت.

جلسه ژنو در اکتبر فقط تحولی در روابط ایران و آمریکا نبود. منوچهر متکی در همان زمان در آمریکا بود. آمریکا برای او اجازه ویژه صادر کرد که از نیویورک (مقر سازمان ملل) خارج شود، و از دفتر حافظ منافع جمهوری اسلامی در سفارت پاکستان در واشنگتن دیدار کند. اما گفته می شود این سفر دلایل سیاسی دیگری داشت و بعدا آشکار شد که او با اعضای شورای روابط خارجی آمریکا و احتمالا کسان دیگر، ملاقات داشته است. در همان ماه فاش شد که آمریکا کل بودجه «مرکز اسناد حقوق بشر ایران» را قطع کرده است. این مرکز در اواخر سال میلادی ۲۰۰۴ با کمک یک میلیون دلاری وزارت امور خارجه آمریکا تشکیل شد. (وب سایت فارسی بی بی سی - ۷ اکتبر ۲۰۰۷). همان منبع می گوید که «در پی خبر اعلان قطع کمک وزارت امور خارجه آمریکا به مرکز اسناد حقوق بشر ایران برخی این احتمال را مطرح کرده اند که آمریکا بخاطر مذاکره با دولت ایران این کمک ها را قطع کرده است.» لازم به یادآوری است که ماه ژوئیه (خرداد) ماهی بود که هزاران نفر از تظاهر کنندگان و مخالفین ایرانی دستگیر شده و بسیار وحشیانه مورد شکنجه قرار گرفته و یا به قتل رسیدند و نقض حقوق بشر در یکی از بالاترین دوره های سی ساله جمهوری اسلامی بود. موضوع این نیست که این مرکز واقعا به منظور حمایت از حقوق بشر در ایران تاسیس شد. دولت بوش آنرا برای فشار گذاردن بر رژیم ایران تاسیس کرد. اما قطع بودجه آن توسط دولت او با ما در ماه ژوئیه به عنوان ژستی برای نشان دادن «حسن نیت» او با ما به احمدی نژاد و جمهوری اسلامی تلقی شد.

آنچه که در پس پرده «مجادله» بر سر مسئله افغانستان پنهان شده است:

رنج، مرگ و ملزومات یک امپراتوری

به نقل از روزنامه انقلاب شماره ۱۸۰، ۲۵ اکتبر ۲۰۰۹

نوشته: لاری اورست

اشغال افغانستان هشت ساله شد. بدین ترتیب جنگ افغانستان به یکی از طولانی ترین جنگ های تاریخ آمریکا مبدل شد. و این در حالیکه هیچ نشانه ای از پایان یافتن آن دیده نمی شود. امپریالیست ها با انبوهی از مشکلات روبرو شده اند و فرو رفتن در مرداب یک شکست احتمالی را نظاره می کنند.

در گزارش ژنرال استنلی مک کریستال، یکی از فرماندهان آمریکایی در افغانستان چنین آمده است: «اوضاع به طور کلی در حال وخامت است.» او در واقع در مورد یک «شکست احتمالی» هشدار داده است. به گفته مک کریستال، جنگجویان از «انعطاف برخوردارند و در حال رشدند» در حالی که آمریکا و دولت دست نشانده اش با «بحران عدم اعتماد در میان افغان ها روبروست... که این از اعتبار ما می کاهد و به جنگجویان جرات می بخشد». گفته می شود طالبان در بیش از ۸۰ درصد کشور فعال اند و شبکه خبری ان.بی.سی. گزارش داد که آنها ممکن است هم اکنون قدرتمند تر از سال ۲۰۰۱؛ یعنی زمانی که توسط نیروهای آمریکایی سرنگون شدند، باشند.

بر بستر چنین شرایطی است که مجادله ای در کاخ سفید و در میان طبقه حاکمه درگرفته است. فرمانده آمریکا در افغانستان خواستار بیش از ۸۰۰۰۰ نیرو شده است. در همان حال، گزارش شده که کسان دیگری در طبقه حاکمه چون «جو بایدن» معاون رئیس جمهور؛ مخالف اعزام نیروی بیشتر هستند.

اما این مجادلات ربطی به مسئله پایان جنگ در افغانستان ندارند. هر دو طرف مجادله بر سر اینکه چگونه منافع استراتژیک آمریکا را به پیش رانند بحث می کنند. هر گونه بحث مبنی بر بیرون بردن نیروهایشان از افغانستان برای هر دو طرف منتفی است. برای مردم افغانستان هر دو رویکرد یک نتیجه در بر خواهد داشت: فقر، فلاکت و مرگ و میر بیشتر. مجادله بر سر آن است که با چه رویکردی به بهترین وجه منافع آمریکا را برآورده کنند. مردم آمریکا سمت هیچ یک از طرفین مجادله را نباید بگیرند. آنان باید انتخابی کنند که منطبق بر منافع اکثریت مردم دنیاست و آن مخالفت با هر گونه عملیات آمریکا در آن منطقه از جهان و بنیادگرایی اسلامی است.

مجادله در میان طبقه حاکمه در چارچوب منافع امپراطوری محدود می شود.

این مجادله ای میان صلح جویان و جنگ طلبان درون هیئت حاکمه آمریکا نیست. مک کریستال و هوادارانش می گویند در شرایط کنونی، آمریکا باید بر تعداد نیروهایش بیفزاید و آن را از ۶۸ هزار به ۸۰ هزار نفر برساند. آنان در صدد، ضمن ایجاد ساختارهای دولت افغانستان، علیه طالبان از استراتژی ضد چریکی استفاده کنند تا به این ترتیب آنان را از مناطق تحت سیطره شان بیرون کنند و سپس مناطق را حفظ کرده و حملات طالبان را دفع کنند. آنان معتقدند در این کار باید تعجیل کرد زیرا: «اگر در یک سال آینده (هنگامی که ظرفیت امنیتی افغانها کامل می شود) از کسب ابتکار عمل و معکوس کردن پیشروی طالبان عاجز بمانیم، این خطر موجود است که شکست طالبان غیر ممکن شود.» (به نقل از گزارش مک کریستال).

دیگران در کابینه و یا خارج از آن می گویند که باید سطح کنونی نیروهای آمریکایی را حفظ کرده و از پیروزی طالبان جلوگیری کنند. آنان مخالف انباشت نیروی عظیم هستند. با توجه به ریشه دار بودن طالبان در میان مردم افغانستان و بی اعتباری رژیم کرزای، آنان احساس می کنند مغلوب کردن طالبان و ساختن یک قدرت دولتی مرکزی با ثبات غیر ممکن است و اگر هم غیر ممکن نباشد، از نظر

اقتصادی، سیاسی و نظامی فوق العاده پرهزینه است. آنان می گویند باید بیشتر بر حمله به نیروهای القاعده (که در پاکستان پنهان شده اند) تاکید شود، آن هم عمدتاً توسط موشک ها و هواپیماهای بدون خلبان (درّون). و نیز معتقدند آمریکا از طریق باثبات کردن پاکستان (که برخی احساس می کنند دولتش با خطر سقوط مواجه است) می تواند نگرانی استراتژیک خود را برطرف کند.

آنان القاعده را مشکل اصلی می دانند و معتقدند می توانند برخی از طالبان «معتدلتر» را جلب کرده و در درون رژیم تحت سلطه آمریکا ادغام کنند. آنان می گویند به جای پراکندن نیروهای آمریکا در گوشه و کنار کشور برای مغلوب کردن طالبان، باید نیروهای افغان را آموزش دهند تا بتوانند امنیت رژیم دست نشانده آمریکا را تأمین کنند. آنان می گویند انباشت عظیم نیرو در عین پر هزینه بودن می تواند به ضد خود بدل شده و مخالفان بیشتری را علیه آمریکا تولید کند. آنان می گویند این مسئله می تواند توجه آمریکا را از پاکستان منحرف کرده و فشار بیش از اندازه ای را بر ارتش آمریکا وارد کند و موقعیت جهانی و منطقه ای امپریالیسم آمریکا را به کلی تضعیف کند.

خلاصه اینکه «راه حل الف» یعنی راه حل مک کریستال، مبنی بر کشتار مردم افغانستان، تخریب حیات آنان و کنترلشان با توسل به اعمال قهر بیشتر و تقویت دولت افغانستان از طریق کمک های اقتصادی، تقویت ارتش و پلیس و دیگر اقدامات مشابه می باشد و «راه حل ب» یعنی راه حل «جو بایدن» هم، به معنی بارش مرگ از هوا و تخریب زندگی مردم افغانستان و کشاندن دامنه جنگ به پاکستان است. این راه حل به تقویت ارتش و پلیس مرتجع افغانستان می پردازد و در همان حال اکثریت توده مردم افغانستان (که در روستاها هستند) را در دست طالبان و دیگر جنگ سالاران محلی رها می کند. می بینیم که این بحث بر سر تداوم یا قطع جنگ؛ یا بر سر بهبود زندگی مردم افغانستان نیست. طرفین، تعیین چگونگی آینده این منطقه یا هر نقطه دیگر از جهان و سلطه یابی بر آن را حق آمریکا دانسته و این حق را زیر سوال نمی برند. بحث آنان این است که چگونه جنگ را بهتر به پیش برند تا اهداف امپریالیستی آمریکا تحقق یابد.

خطر استراتژیکی جنگ

آن گونه که رابرت گیسی منشی رسانه ای اوباما در روز ۵ اکتبر روشن کرد، پایان جنگ و ترک افغانستان اصلاً مطرح نیست. وی گفت: «رئیس جمهور در مورد این مسئله بیش از اندازه روشن بود که در هیچ کجا، تکرار می کنم هیچ جا، صحبت از بیرون آمدن از افغانستان نکرده است. ... من تصور نمی کنم انتخابی به نام بیرون کشیدن نیروهایمان از افغانستان داشته باشیم.»

بارک اوباما تاکید کرده است که آمریکا در جنگ افغانستان «باید پیروز» شود.

افغانستان و پاکستان برای امپریالیست ها بسیار مهم هستند. در همان حال، خطرات فوق العاده ای برای آن ها به همراه دارند. هر گونه شکست و یا عقب نشینی در این منطقه به طور جدی؛ کل امپراطوری آمریکا را در سطوح مختلف تضعیف خواهد کرد. یکم، افغانستان و پاکستان در قلب آسیای میانه، یعنی یکی از استراتژیک ترین مناطق دنیا قرار گرفته اند. آسیای میانه و خاور میانه روی هم هشتاد درصد نفت و گاز طبیعی جهان را دارا هستند. با تقاضای روزافزون برای انرژی که از تولید آن پیشی گرفته است، رقابت میان آمریکا، روسیه، چین و بقیه قدرت ها بر سر کنترل منابع انرژی و خطوط انرژی که آسیای میانه را به هم بافته است، بالا گرفته است. آن قدرتی که تولید انرژی جهانی را کنترل کند؛ نفوذ عظیمی را بر کل اقتصاد جهان و بر

پاکستان ۳ میلیون نفر آواره شده اند. راه حل جو بایدن این فجایع را چند برابر خواهد کرد.

اما نقشه جنگ ضد چریکی مک کریستال که قرار است ده ها هزار نیروی جدید آمریکائی را به میدان آورد و به اصطلاح در دل مردم افغانستان نیز رخنه کرده و از آنها «محافظةت» کند، چگونه است؟ این نیز کشتار و وحشیگری علیه مردم افغانستان را تشدید خواهد کرد. اخیرا شبکه تلویزیونی پی بی اس در برنامه فرانت لاین (خط مقدم جبهه) فیلم مستندی به نام «جنگ اوباما» را نشان داد. این فیلم گروهی از نظامیان جنگجوی آمریکا را در افغانستان دنبال می کند و نمونه ای از معنای اجرای این استراتژی را به نمایش می گذارد. در حالیکه فرماندهان نظامی از این متد به عنوان ماموریت «حقوق بشری» یاد می کنند، فیلم مستند نشان می دهد که رویکرد نظامیان آمریکا این است که هر کس یا هر گروه از مردم را که به عنوان دشمن احتمالی و یا بالقوه محسوب کنند به گلوله ببندند. سربازان آمریکایی در شهرهای داخلی کشور به مثابه پلیس عمل می کنند. مردان را متوقف کرده و بازرسی بدنی می کنند. به آنان هشدار می دهند که چیزی را در پیراهنشان نگذارند و یا ندوند؛ چرا که ممکن است «مشکوک به نظر برسند» و توسط آمریکائی ها کشته شوند. یک افسر نظامی آمریکا که تلاش می کند از مردم محلی روستاها اطلاعات کسب کند، عصبانی می شود و به آنها اخطار می دهد که اگر جواب ندهند، او تصور خواهد کرد که آنان «همکاری» نمی کنند و یا دارند به طالبان کمک می کنند. این گونه سوء ظن ها می تواند باعث کشته شدن افغانستانی ها یا گسیل آنان به شکنجه گاه باقرام یا مراکز مشابه که بیش از ۱۵۰۰۰ افغانستانی بدون تشریفات کیفری قانونی و آئین دادرسی یا حقوق پایه ای در آن ها زندانی اند، شود.

رفتار وحشیانه، فاسد و ستم گرانه دولت افغانستان که دست نشانده آمریکاست همراه با عملکردهای مافیایی و جنگ سالارانه نیز مردم را به سمت طالبان می راند. دولت حامد کرزای در انتخابات اخیر به یک سوم صندوق های انتخاباتی دست برد زد. یکی از همراهان و متحدین کرزای ژنرال عبدالرشید دوستم است که یکی از جنگ سالاران مناطق شمالی است و مسئول قتل ۲۰۰۰ تن از زندانیان در سال ۲۰۰۱ است. او آنان را در یک کانتینر زندانی کرد و آنقدر نگاه داشت تا خفه شوند. دوستم مخالفین سیاسی اش را دزدیده و شکنجه می کند. او در دهه ۱۹۸۰ نقش مهمی در ترور مائوئیست های انقلابی افغانستان داشت.

این دولتی است که جو بایدن می خواهد بر سر قدرت بماند (توسط آموزش پلیس و ارتش) و مک کریستال می خواهد آن را بیشتر تقویت کند. حقوق انسانی و زندگی مردم افغانستان اصلا در معادلات آنها جایی ندارد.

ارمغان آمریکا برای افغانستان

آمریکا در جهت تحکیم روابط استثمار و سلطه امپریالیستی عمل کرده و ساختار سیاسی دلخواه خود را تحمیل می کند. حال این کار چه در شکل بیشتر دموکراتیک آن باشد یا کمتر دموکراتیک، شامل حفظ و بکارگیری روابط اجتماعی و اقتصادی سنتی و فئودالی است. این روابط پایه های اساسی فقر و فلاکت مردم افغانستان و هم چنین پایه های رشد بنیادگرایی مذهبی را تشکیل می دهند.

از سال ۲۰۰۳ طول عمر متوسط در افغانستان به ۴۳،۱ سال و درصد افراد باسواد به ۲۳،۵٪ تقلیل پیدا کرده است. بر اساس آمار سازمان تغذیه و کشاورزی سازمان ملل متحد (فاو) حدود ۷۰٪ مردم افغانستان که حدود ۲۶،۶ میلیون نفر تخمین زده می شوند؛ از امنیت غذایی برخوردار نیستند، که منطبق بر همین گزارش میلیون ها نفر آنها به علت بالا رفتن قیمت مواد غذایی به صف کسانی پیوسته اند که از امنیت بسیار کمتری برخوردارند. از هر سه کودک زیر پنج سال یک نفر شامل سوء تغذیه است و مطابق آخرین آمار که متعلق به سال ۲۰۰۵ است؛ درآمد سرانه هر افغان ۲۷۱\$ می باشد. یعنی کمتر از یک دلار در روز و ۴۲٪ مردم با کمتر از ۱۴\$ در ماه زندگی می کنند.

هر کشوری که وابسته به نفت و گاز طبیعی است؛ اعمال خواهد کرد. به علاوه، سلطه بر افغانستان و پاکستان و آسیای میانه اهمیت فوق العاده سیاسی و نظامی در بر داشته و در نظم کنونی جهان که امپریالیسم آمریکا تنها ابرقدرت آن است، نقش کلیدی دارد.

هر گونه عقب نشینی یا شکست در افغانستان از اعتبار جهانی آمریکا خواهد کاست - از این لحاظ که از نظر نظامی غیر قابل شکست است و حمایت آمریکا برای جنگ ها، تجاوزات و اشغال ها را تحلیل می برد. همچنین می تواند اتحاد نظامی ناتو را که آمریکا روی آن برای حمایت بیشتر حساب می کند، تضعیف کند. امپریالیسم آمریکا و بنیادگرایی اسلامی یکدیگر را تقویت می کنند.

هم اکنون افغانستان و پاکستان در کانون برخورد امپریالیسم آمریکا و بنیادگرایی اسلامی قرار دارند.

اشغال گران آمریکایی قادر نبوده و نیستند طومار بنیادگرایی مذهبی را درهم بپیچند و آن را خاتمه دهند. اشغال گران آمریکایی در سطوح گوناگون موجب تقویت بنیادگرایی اسلامی و به خصوص طالبان شده اند. این ها دو جریان پوسیده مربوط به گذشته اند که یکدیگر را تقویت می کنند؛ درعین حال که برخوردشان حدت می یابد. در واقع اگر مردم به حمایت از یکی از آن دو بپردازند؛ موجب تقویت هر دو خواهند شد. مردم باید از گرفتار شدن در چنین مهلکه ای اجتناب کنند و خود را در موقعیت انتخاب از میان یکی از این مرتجعین قرار ندهند. به خصوص مردم آمریکا باید به طور گسترده به مبارزه علیه جنایات امپریالیسم آمریکا که به نام آنان انجام می گیرد، بلند شده و مخالفت کنند. چشم ها را بر روی آنچه که آمریکا انجام می دهد بستن و یا توجیه آن ها، تنها به آمریکا آزادی عمل بیشتری می دهد که چنین جنایاتی را مرتکب شود و درگیری ها را تشدید کند.

اغلب بنیاد گران اسلامی - و جنایاتی که مرتکب می شوند - محصول و ساخته پرداخته خود نظام امپریالیستی هستند. به طور مثال در دهه ی ۱۹۸۰ آمریکا و دیگر امپریالیست ها مستقیما و یا از طریق پاکستان و عربستان سعودی، جنبش های جهادی و اسامه بن لادن را در افغانستان؛ در جنگ علیه اتحاد شوروی، سازماندهی کرده و به آنان کمک های مالی و نظامی کردند. از طرف دیگر، امپریالیسم به منظور کسب سود بیشتر شرایطی را در جهان بوجود آورده که ده ها میلیون نفر از خانه و کاشانه خود رانده شده و در نتیجه ی کارکرد نظام امپریالیستی رنج و عذاب روزمره ای را متحمل می شوند. در بحبوحه جابجایی های عظیم فیزیکی و اجتماعی و فقر مفرط که توسط امپریالیسم به بار آمده، بسیاری تصور می کنند پیوستن به بنیادگرایی اسلامی؛ «راه مقابله» با کسانی است که زندگی اشان را تبدیل به جهنم کرده اند. اما بنیادگرایی اسلامی نه تنها آلت راتیو مثبتی در مقابل امپریالیسم نیست؛ بلکه در صدد شکستن زنجیرهای بردگی مردم ستم دیده کشورهای درون شبکه جهانی امپریالیسم نیز نیست. بیابید به ۸ سال گذشته افغانستان نگاهی کنیم. امپریالیسم آمریکا همراه با رژیم دست نشانده سراسر فاسد و مرتجع حامد کرزای، استراتژی جلوگیری از قدرت گیری دوباره طالبان، حمایت از رشد اقتصادی، آموزش نیروهای افغان، و بازکردن راه برای سازش را در پیش گرفته است. نتیجه این هشت سال خشونت عظیم علیه مردم، شکنجه، زندان، کشتار، فقر و گرسنگی بوده است و همه این فجایع مردم را بیش از پیش به سوی طالبان رانده است.

هیچ یک از طرفین مجادله در کاخ سفید، خواهان تغییر این وضع نیستند. جو بایدن طرفدار «شویه های نرم» در جنگ افغانستان است. این یعنی حملات هوایی بیشتر، همانند حمله ای که در نزدیکی قندوز شد. هنگامی که ۵۰۰ نفر از مردم فقیر به دور یک تانکر سوخت به امید گرفتن سوخت مجانی حلقه زده بودند، مورد حمله هوایی هواپیماهای آمریکا قرار گرفتند و همراه با تانکر قریب به ۱۰۰ نفر زنده زنده در شعله های آتش سوختند. با حملات ارتش پاکستان در شمال غرب

میرد. یکی از مقامات سازمان ملل اخیرا اعلام کرد که « حقوق بشر در افغانستان بدتر شده و نه بهتر».

آمریکا نه می تواند و نه می خواهد چیز خوبی برای افغانستان به ارمغان بیاورد. کارش افزایش رنج و فلاکت برای مردم افغانستان است. با هر روستایی که بمباران می شود و با هر افغانی که شکنجه می شود، به بنیادگرایی اسلامی جان بیشتری دمیده می شود. و این روند ادامه دارد و بدتر خواهد شد.

حمایت از ادامه اشغال آمریکا، چه با طرح مک کریستال باشد و یا با طرح جو بایدن، غیر اخلاقی و غلط است. و باعث وارد آمدن ضربات عظیمی بر مردم می شود. این کار به جنایات بیشتری در افغانستان می انجامد و به جنگ و اشغال آن دامن می زند و به دخالت نظامی آمریکا و امپراطوری آن مشروعیت می بخشد. برای کل جهان، آمریکا بسیار خطرناک تر است تا طالبان. طالبان دارای هزاران کلاهک هسته ای و ماشین نظامی قاره پیما نیست و شریان اقتصاد جهانی ای را که گرسنگی را بر میلیاردها نفر از مردم جهان تحمیل کرده؛ در دست ندارد و مسئول اصلی تخریب محیط زیست جهانی نیز نیست. در درجه اول این امپریالیسم است که باعث زنده شدن و اشاعه دوباره بنیادگرایی اسلامی ارتجاعی شده است. حمایت از هر یک باعث تقویت هر دوی آنها خواهد شد. آنچه جهان به معنای واقعی نیاز دارد گشودن یک راه کاملا متفاوت در مقابل مردم جهان است.

مردم در این کشور (آمریکا) مسئولیت عظیمی را در قبال مردم افغانستان - و مردم جهان - بر دوش دارند و آن مخالفت با جنایات امپریالیسم آمریکا است. حاکمین این کشور (آمریکا) به خاطر جنایاتی که علیه مردم افغانستان و کل منطقه مرتکب می شوند، باید مجرم شناخته شوند. باید مقاومت توده ای سیاسی علیه جنگ های امپراطوری را سازمان دهیم. باید ایدئولوژی « آمریکا بالاتر از هر چیز» را درهم شکنیم و کاری کنیم که توانایی سیاسی و ایدئولوژیک برای دست اندازی به اقصی نقاط جهان را نداشته باشد.

معنی چنین چیزی برای مردم افغانستان را؛ مصاحبه زیر با یکی از شهروندان آواره افغانستان بیشتر روشن می کند:

اگر به خاطر جنگ نبود برمی گشتم. اگر آزادی بود برمی گشتم. چرا من اینجام؟ چون در افغانستان جنگ و بمباران است. من قبلا یک دهقان بودم، اما حال نمی توانم برگردم. گندم، خشکاش، ذرت و خربزه می کاشتم. از فرزندانم محافظت می کردم. اما حال کاری نمی توانم انجام دهم. نگاه کن آن ها در این هوای سرد پابرنه اند. خیلی فقیرم. آن ها با پای برهنه در آب ایستاده اند. می ترسم بمیرند. چه کار می توانم انجام دهم؟ یکی از دخترانم مرد. او مرد و بقیه هم خواهند مرد. این دخترم را ببین، می خواهم او را بفروشم. اما کسی او را نمی خرد. چه می توانم بکنم؟ می توانم او را بفروشم اما هیچ کس نیست که او را بخرد. من چه کار کنم؟ به خاطر رضای خدا کمکم کنید، من می خواهم این دختر را بفروشم، اما هیچ کس او را نمی خواهد. من هیچ چیز ندارم. من فقیرم. پتو ندارم، شال ندارم، لباسی ندارم. غذایی ندارم که بتوانم در دهانش بگذارم. بخاطر رضای خدا، من فقیرم. در غیر این صورت من او را به خاطر یک میلیون (افغانی) نمی دادم. من می دانم که هیچ کس نمی خواهد دخترش را بفروشد، اما من مجبورم. او بیگناه است، اما من فقیرم. من هیچ چیز ندارم.

(به نقل از فیلم جدید رابرت گرین والد، ری تینک افغانستان)
بازبینی افغانستان) در وب سایت: rethinkafghanistan.com .
همچنین گزیده هایی از آن در دمکراسی ناو (Democracy Now)! ۲
اکتبر ۲۰۰۹ آمده است)

ادامه سلطه آمریکا بر این کشور به معنی تقویت جنگ سالاران مرتجع، شخصیت های مذهبی، روسای قبایل و دلان قدرت که بنیادگرایی و پدرسالاری را تقویت می کنند نیز هست. بعد از ۸ سال اشغال توسط آمریکا ۸۷٪ زنان در خانه هایشان مورد سوء استفاده و ضرب و شتم قرار می گیرند. قتل های ناموسی و تجاوز رو به افزایش است. اکثریت قاطع زنان در بردگی خانگی تحت کنترل مردان خانواده قرار دارند. در هر ۳۰ دقیقه یک زن افغان به خاطر وضع حمل می

سخنرانی در نیویورک در فوروم دفاع از مبارزات مردم ایران

این فوروم در تاریخ ۲۳ سپتامبر ۲۰۰۹ توسط حزب کمونیست انقلابی آمریکا در نیویورک برگزار شد. سخنرانان این فوروم لاری اورست، برهان عظیمی و آنهیتا رحمانی بودند. در زیر گزیده ای از سخنرانی برهان عظیمی را ملاحظه می کنید. متن انگلیسی این سخنرانی در بخش زبان های دیگر سایت سرداران اورگ موجود است.

مرگ بر رهبر و احمدی نژاد و بالاخره: مرگ بر جمهوری اسلامی داد. جوانان شعار می دادند: بجنگ تا بجنگیم! ما زن و مرد جنگیم!

بسیار کسانی که رای داده بودند امروز افسوس می خورند که چرا یکبار دیگر منگ شده و به طرف صندوق های رای کشیده شدند.

اینکه این جمعیت خیلی زود خواست سرنگونی این رژیم را به طرق مختلف طرح کرد دلیل دارد: اکثر مردمی که در خیابانند تضادهای عمیق خصمانه با جمهوری اسلامی دارند. البته مردم هنوز توهمات و دیدگاه های غیر واقعی زیادی دارند اما نه آن حد که سی.ان.ان. آرزو دارد! پس نگاهی به تصویر کامل تر مبارزات مردم و احساس ها و افکار آن ها بیندازیم.

یک نسل نوین، سر به شورش برداشت و در گرماگرم نبردهای خیابانی با دشمن، پس از گریستن بر جسد رفیق به خاک افتاده ای، بسرعت بزرگ و سرسخت شد.

قبل از این طغیان به نظر می رسید که رژیم در دفن جنایات سی ساله اش علیه انقلابیون موفق شده است. اما در چند ماه گذشته جوانان انبوه نوشته ها و حرف های بیدارکننده را بلعیدند - نوشته ها و حرف هایی که از طریق اینترنت و همچنین در گردهم آئی های مقابل زندان ها، قبرستان ها و در محافل کسانی که در حین مبارزه با هم آشنا شده و به یکدیگر اعتماد و علاقه پیدا کرده اند، پخش و رد و بدل شده است. نسل جوان در حال مرور و کاویدن گذشته ایست که این رژیم را به قدرت رساند. جوانانی که در نتیجه تجربه خودشان از این رژیم متفکر شده اند فکر می کنند این رژیم در سال

و قتش رسیده بود که مردم ایران لگدی نثار دهان کثیف این رژیم ارتجاعی تاریک اندیش و بیرحم کنند. این واقعه را باید جشن گرفت!

نزع های درونی جناح های جمهوری اسلامی که در چند سال گذشته حدت گرفته بود، پس از کودتای انتخاباتی یک جناح علیه جناح دیگر حاکمیت، به ناگهان به نقطه جوش رسید. این واقعه دریچه ای را برای جاری شدن سیل خروشان مردم باز کرد. در سی سال گذشته مردم ایران به طرق مختلف علیه این رژیم جنگیده اند. زنان، کارگران، دانشجویان، حاشیه نشینان، مردم کردستان و غیره. اما طی دو دهه گذشته گرایش تن دادن و همراهی با این رژیم در میان اکثریت مردم غلبه کرده بود. در واقع در ۲۸ سال گذشته چنین تلاطم و این مقیاس از مقاومت و مبارزه علیه رژیم سابقه نداشته است. وقتی شروع شد، در عرض چندروز افسانه شکست ناپذیری و اقتدار رژیم بخار شد و مشروعیت آن بطور غیر قابل ترمیم فروپاشید.

احتمالا همه شما تصاویر تلویزیونی سی.ان.ان. و دیگر تی وی ها را که مرتبا شعارهای «رای من کو؟» را نشان می دادند دیده اید. اما این کل تصویر نبود. البته این ایده که تغییر از درون صندوق های رای بیرون خواهد آمد، «انقلاب دیگری نمی خواهیم» و «راه گاندی را باید در پیش گرفت» بی وقفه توسط رسانه ها و سخنگویان جناح اصلاح طلب و متحدین آن ها در میان روشنفکران تبلیغ شده و به درون توده های مردم پمپاژ می شد. و این هم حقیقتی است که جرقه اعتراضات مردم را عصبانیتشان نسبت به تقلب انتخاباتی زد. اما خیلی زود «رای من کو» جایش را به «رایم را پس بده» و:

کردند و مردم بطور پراکنده و از هم گسیخته جوابشان را می دادند بسیاری از مردم احساس می کردند بشدت نیازمند رهبری، مرکز فرماندهی و نقشه ریزی اند. با همین احساس وقتی یک جوان شجاع، صادق و با استعداد فرمانی هجوم و عقب نشینی می داد، کسی نمی گفت: فکر کردی کی هستی که دستور می دی؟ بلکه می گفتند: آری، ما رهبر لازم داریم!

هنگام درگیری با بسیجی ها و لباس شخصی ها مردم می گفتند: مگر می شود فقط با سنگ جنگید. ما اسلحه لازم داریم. و انقلابیون مسن تر با حاضر جوابی می گفتند: بله و ارتش خودمان را!

اکنون تعداد بیشتری این حقیقت را می بینند و به آن فکر می کنند.

مردم خیلی چیزها آموختند و بسیاری از خصوصیت های بد خود را بیرون ریختند. عده زیادی فهمیدند که داشتن یک زندگی معنا دار یعنی داشتن یک زندگی مبارزه جویانه و شورشگرانه علیه هر آن چه که ارتجاعی و ستم گرانه است. با این وصف هنوز چیزهای زیادی است که باید بیاموزند تا بتوانند دست به یک انقلاب واقعی بزنند. میلیون ها نفر به موسوی که به نوبه خود یک جنایت کار است رای دادند. موسوی در زمان قتل عام هزاران زندانی سیاسی در سال ۱۳۶۷ و جنگ هشت ساله ایران و عراق نخست وزیر بود. در زمان او برای وادار کردن جوانان به کشتن و کشته شدن در این جنگ ارتجاعی هشت ساله، مغزشان را با کثافتاتی مملو از تاریک اندیشی مذهبی می انباشتند: با خرافه ترس از خدا و استقبال از مرگ در راه خدا! با شوونیسم شیعه که نابود کنید این سنی ها را که حسین ما را کشتند! و با یاهو های شوونیسم ایرانی که ملت ایران ملتی منحصر به فرد و تافته جدا بافته است!

جمهوری اسلامی در زمینه استفاده حداکثر از هر نوع ایدئولوژی ارتجاعی دم دست، تبدیل به یک آشپز ماهر شد.

در این جنبش، هر چند چشم عده زیادی باز شد و نسبت به ماهیت برنامه موسوی که همان حفظ جمهوری اسلامی است آگاه شدند اما سوال اینجاست که اصلا چرا مردم به او امید بستند؟ این مسئله پیچیده ایست اما جواب کوتاه این است که نظام حاکم توده های مردم را تعلیم می دهد که به مسائل از دریچه افکار رایج که همان افکار طبقات حاکمه است بنگرند. توده های مردم عادت می کنند به مسائل سطحی بنگرند و نه علمی. بخصوص در جامعه ای که علم تحقیر شده و خرافه اشاعه می یابد. توده های مردم با خودروئی حرکت می کنند. عوامل گوناگونی این خودروئی را شکل می دهند. مثلا اینکه تاریخ پدیده ها را نمی دانند یا قادر نیستند از سطح مسائل به عمق آن ها نفوذ کرده و جوهر مسائل را ببینند.

علاوه بر این ها، شکست انقلاب در سی سال پیش و زاده شدن هیولائی مانند نظام اسلامی از درون آن؛ شکست انقلاب در بقیه نقاط جهان، افق انتظارات مردم را و آمال و آرزوهایشان را پائین آورده است. این به معنای آن است که امکان چیره و پیروز شدن بر قوای هیولائی دولت و امکان ساختن جامعه ای دیگر را که مبتنی بر این روابط ارتجاعی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی نباشد را نمی بینند. و به خیال پردازی در مورد اینکه شاید فردی یا جناحی از درون نظام بلند شود و آن را از درون بترکاند می افتند. اما این انتظار مانند آب در هاون کوبیدن و ماست به دریا زدن است. زمانی که در یکی از تظاهرات ها مردم شعار «استقلال آزادی جمهوری ایرانی» را دادند موسوی جواب داد: «من جمهوری اسلامی می خواهم نه یک کلام بیش و نه یک کلام کم». روشن باشد که نمی گویم شعار «جمهوری ایرانی» خوبست (۱) اما باعث شد که موسوی برنامه خود را با روشنی به مردم اعلام کرده و بر آن تاکید بگذارد. نشریه دانشجویی کمونیستی به نام بدر از این مسئله استفاده کرده و در مقاله ای تحت عنوان «مسئله این فرد و آن فرد نیست. مسئله یک نظام است» نوشت: «ستم گری های جمهوری اسلامی کارکرد طبیعی آن است و وابسته به اینکه کدام جناح مهار حکومت را در دست می گیرد نیست. این نظام بر یک سلسله مراتب طبقاتی استوار است. کسانی که حکومت می کنند این شخص و آن شخص نیستند. آن ها اقلیتی هستند که صاحبان و گردانندگان بلوک های مالی عظیم، بانک ها، کارخانه ها، املاک و معادن... هستند. این نظام بر یک رشته روابط بهره کشی اقتصادی استوار است. اقلیتی هستند که اکثریت مردم را استثمار می کنند. این نظام دارای یک منظومه اخلاقی، نظام ارزشی و پندارهاست که روابط طبقاتی و اجتماعی

۱۳۵۷ در نتیجه، یک «انقلاب» به قدرت رسید. قبلا اثبات اینکه این رژیم در نتیجه، درهم شکستن یک انقلاب به قدرت رسید، و نه یک رژیم «انقلابی» بلکه یک رژیم ضد انقلابی است، سخت بود. اما اکنون گوئی نسل جوان، سی سال به عقب پرتاب شده و در حال از نظر گذاردن آن از منظر انقلابیون یک نسل پیش است. ویدئوی سخنان فرزند یکی از رفقا که همراه با ۲۱ تن دیگر در ۵ بهمن ۶۱ در آمل تیرباران شدند، خیلی ها را دگرگون کرد به طوریکه دوستان دبیرستانی اش او را جسته و از وی جزئیات این حکایت را جویا می شوند. هنگامی که او و خواهرش بچه های دبستانی و دبیرستانی بودند نمی توانستند حقیقت اعدام پدرشان بدست این رژیم را با دوستانشان در میان بگذارند و همواره توسط مقامات مدرسه زیر ذره بین بودند و تحت فشار قرار می گرفتند که چرا در نمازها حاضر نمی شوند. اکنون میلیون ها نفر حقایقی را که قبلا عده کمی می دیدند و به خاطر آن زیر فشارهای سخت بودند، می بینند.

در این مبارزات مردم به طرق گوناگون عوض شده اند. برای اولین بار به شکل دیگری به یکدیگر نگاه می کنند. حیرت انگیزتر از همه این که نگاه مردان نسبت به زنان دگرگون شده است. در گرماگرم مبارزات خیابانی وقتی مردی به زنی که نمی شناسد لبخند می زد واضح بود که لبخند احترام است. مردان در انبوه جمعیت زنان را آزار نمی دادند، به آن ها بی احترامی نمی کردند، به نداها و رهنمودهای آن ها با میل گوش می دادند. زن و مرد بازو به بازو حرکت می کردند بدون آنکه احساس کنند یک غریبه در کنار من است. در این مبارزات مردم هیچ ترسی از یکدیگر نداشتند. در خانه هایشان را باز می گذاشتند تا جوانان خسته از جنگ خیابانی دمی بیاسایند و آبی به سر و صورت بزنند یا هنگامی که نیروهای انتظامی و بسیجی صحنه را فرق می کردند به جوانان پناه می دادند. آنان چرتکه نمی انداختند که ممکنست به خاطر همین کار خانه شان نشانه شده و بعدا به خاک سیاه بنشینند. انگار یکباره حرص و آز از میان مردم رخت بر بسته است. چطور چنین چیزی در کشوری که سرمایه داری سر تا پایش را فرا گرفته، ممکنست؟ مردم از هم مواظبت می کردند. برای نجات هم خطر می کردند. همراه با هم احساس می کردند قدرت بهم زدن زمین و زمان را دارند. یک شعار همیشه شنیده می شد: نترسید ما همه با هم هستیم!

حرف مارکس چقدر عمیق به نظر می رسد که: انقلاب جشن توده هاست! این به معنای آن نیست که انقلاب رنج و نابودی همراه ندارد. در چند ماه گذشته در خیابان های تهران و شکنجه گاه های جمهوری اسلامی خون روان بود. اما مردم احساس رهائی و سربلندی و توانمندی می کنند. هر چند نگران راه پیشروی و آینده اند اما احساس می کنند در مقابل سردمداران و آخوندهای کنیف جمهوری اسلامی قدرتمند شده اند. در آن لحظات مردم یک رشته روابط اجتماعی کیفیتا متفاوت را تجربه کردند.

این همه تغییر در جریان جنبشی که هنوز یک انقلاب نیست شگفت انگیز است. فقط تصورش را بکنید که یک انقلاب واقعی با مردم و جامعه چه می تواند بکند.

یک تحول فرخنده دیگر این بود که فرهنگ مسموم «انتظار رستگاری» را کشیدن که این رژیم سی سال به مغز مردم تزریق کرده است، ضربات خوبی دریافت کرد. بگذارید نامه دوستی را در مورد صحنه ای از نبردهای خیابانی را برایتان بخوانم: «یک گروه از جوانان و بسیجی ها داشتند جنگ و گریز می کردند. ناگهان لباس شخصی ها بیرون پریدند و یکی از جوانان را گرفتند. یک زن میانسال شروع کرد به فریاد و جمع کردن جوانان که وی را نجات دهند. اما زمانی که بالاخره پسر جوان را به درون ون راندند، آهی از نهاد کشید و به آسمان نگاه کرد و گفت: خدایا خودت رحم کن! در کنار او بودم و به او گفتم: خدائی نیست! خودمان هستیم! با حیرت برگشت و مرا نگاه کرد و هیچ نگفت. این گذشت و در گرما گرم جنگ و گریزها دوباره کنار هم قرار گرفتیم. برگشت به من نگاه کرد و پرسید: مطمئنی؟ گفتم: مطمئنم! باز این گذشت و در نتیجه حملات وارد کوچه ای شدیم. عده ای زن از هر سنی نشسته بودند و استراحت می کردند و سیگار می کشیدند. دیدم همان زن به دیگران می گوید: خدائی نیست. هر چه هست خودمانیم!»

آری! مردم می خواهند تغییر کنند. مبارزه درس های دیگری را نیز آموخت. وقتی بسیجی ها و لباس شخصی ها به شکل هماهنگ حمله می

باید شکست. برای این کار باید دارای خط مشی سیاسی صحیح بود و بر اقشار تحت ستم و استثمار جامعه، بر زنان و کارگران و جوانان و روشنفکران انقلابی تکیه کرد. اما همچنین نیاز هست (بیش از هر زمان دیگری این نیاز هست) که کسانی را که واقعا خواهان تغییر هستند با افکار کمونیستی و برنامه یک انقلاب واقعی در ایران تحت رهبری پرولتاریا و پیشاهنگ کمونیست آن الهام بخشیم.

نشریه حقیقت ۴۶ در مقاله «دیگری تحت عنوان موانع و مشکلات: روش ها و راه حل ها می نویسد: «در اینجا لازم است به جنبه دیگری از موانع اشاره کنیم. موانعی که در درون نیروهای انقلابی و کمونیست موجود است. بخش مهمی از نیروهایی که خود را کمونیست می دانند آغشته به تفکرات بورژوا دموکراتیک هستند. کمونیست ها اغلب اوقات کمونیست نیستند. آنان اغلب به عنوان مبارزین دموکرات در مقابل توده ها ظاهر می شوند و نه کمونیست هائی که در حال ساختن یک جنبش سیاسی کمونیستی رهائی بخش هستند. ... بسیاری از افراد چپ هدف خود را ضدیت با کودتا و تقلب انتخاباتی قرار داده اند و بعنوان مدافعین جمهوری بورژوائی به فعالیت می پردازند.»

مقاله به مشکلات و موانع دیگری نیز اشاره کرده و بر روی یک نکته مهم انگشت می گذارد: «وضع هم زمان دارای عوامل مساعد و نامساعد است. آینده را در دل همین اوضاع می توان و باید ساخت. به نقش تعیین کننده عامل ذهنی (حزب، تئوری های کمونیستی و ترویج آن) در چنین شرایطی نباید کم بها داد. به تجارب تاریخی نگاه کنیم. در همه سطوح، چه در سطح مبارزات علمی و هنری و چه در سطح مبارزه طبقاتی نقش آگاهانه افراد تاثیر تعیین کننده ای بر روند تکامل تاریخی داشت. به نقش لنین در انقلاب اکتبر نگاه کنیم. لنین در فاصله میان انقلاب فوریه تا اکتبر با تدوین خط درست و پیگیری نفس گیر در پیاده کردن آن خط (و فقط آن خط) انقلاب را از لبه پرتگاه نجات داد و به پیروزی رساند. بدون خط لنین و حرکت او پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ ممکن نبود. امروزه هم اگر کمونیست ها به خود چنین نگاه کنند قادر به ایفای نقش موثر خواهند شد.»

رنجنامه احسان فاتحیان ، دو روز پیش از اعدام

چهارشنبه ۲۰ آبان ۱۳۸۸ - ۱۱ نوامبر ۲۰۰۹

احسان فاتحیان زندانی سیاسی کرد که طی یک روند کاملا غیر قانونی صبح امروز اعدام شد ، دو روز پیش از اعدام طی رنجنامه ای وضعیت خود را چنین شرح میدهد.

واپسین شعاع آفتاب شبانگاهی

نشان دهنده ی راهی ست که خواهان در نوشتن آنم

خش خش برگ ها زیر قدم هایم

میگوید : بگذار تا فرو افتی

آنگاه راه آزادی را باز خواهی یافت

هرگز از مرگ نهراسیده ام ، حتی اکنون که آن را در قریب ترین فضا و صمیمانه ترین زمان ، در کنار خویش حس میکنم. آن را میبویم و بازش میشناسم ، چراکه آشنایی ست دیرینه به این ملت و سرزمین. نه با مرگ که با دلایل مرگ سر صحبت دارم ، اکنون که " تاوان " دگردیسی یافته و به طلب حق و آزادی ترجمه اش نموده اند ، آیا میتوان باکی از عاقبت و سرانجام داشت؟ " ما " ای که از سوی " آنان " به مرگ محکوم شده ایم در طلب یافتن روزه ای به سوی یک جهان بهتر و عاری از حق کشی در تلاش بوده ایم ، آیا آنان نیز به کرده ی خود واقف اند؟

در شهر کرمانشاه زندگی را آغاز کردم ، آنجا که بزرگیش ورد زبان هم میهنانم است ، آنجایی که مهد تمدن میهنم بوده است. قطور ذهن ام بدان سویم کشید که تبعیضی را و وضعیتی ناروا را بفهمم و از اعماق وجود درکش نمایم که گویای ستم بود ، ستمی در حق من چنان فردی انسانی و در حق من چنان مجموعه ای انسانی ، پیگیری چرایی ستم و رفع آن به هزاران فقرم راهبر شد ، اما واسفا که آنان چنان فضا را مسدود و حق طلبی را محجور و سرکوب کرده بودند که در داخل راهی نیافتم و ورای محدوده های مصنوعی به مکانی دیگر و مامنی دیگر کوچیدم : " من پیشمرگه ی کومله

استثمارگرانه و ستمگرانه را در انتظار عامه خوب و طبیعی و خدادادی جلوه می دهد. این منظومه پندارها، اخلاق و ارزش ها در ایدئولوژی اسلامی جمع شده است. این ها واقعیاتی است که موجود است و ما باید به آن ها فکر کنیم و آلترناتیو خود را انتخاب کنیم. خود را در دایره این فرد و آن فرد سرگردان کردن (موسوی یا احمدی نژاد) فایده ندارد. ما باید بدانیم برای چه مبارزه می کنیم و چه چیزی را می خواهیم بدست آوریم. بدون این آگاهی جنگ های خیابانی ما علیه دیکتاتور به حساب طبقاتی واریز خواهد شد که همین نظام طبقاتی و ارزشی را با کمی تعدیل (و شاید شدیدتر) برقرار خواهند کرد.»

به این دلیل یکی از وظایف مهم کمونیست ها امروزه آن است که خلاف این جریان خودبخودی حرکت کنند. اهمیت حیاتی برافراشتن پرچم سرخ در مقابل پرچم سبز در همین است. منظور این نیست که حرکت خود را صرفا به حول نمادها محدود کنیم - هر چند که نمادها نیز به نوبه خود مهم هستند. بلکه مقصود برافراشتن محتوا و مضمونی است که پرچم سرخ نمایندگی می کند.

سرمقاله حقیقت ۴۶ تحت عنوان «اوضاع خوب است! اوضاع خطرناک است!» می نویسد: اوضاع خوب است زیرا صدها هزار نفر بیدار شده و بی تابند که این رژیم را سرنگون کنند. اوضاع خطرناک است زیرا باند حاکم پروژه سرکوب خونین را دنبال می کند و باند بیرون رانده شده از قدرت پروژه ی ترمیم جمهوری اسلامی را. به هیچ یک از این احتمالات نباید کم بها داد. باید علیه آگاهی خودبخودی توده ها حرکت کرد و آگاهی همه جانبه علمی در مورد تاریخ این نظام، تاریخ باندهای مختلف آن، کارکرد داخلی و بین المللی این نظام دولتی و لزوم سرنگونی آن و ضرورت برقراری دولت دموکراتیک نوین را به آنان نشان داد. در خیابان بودن کافی نیست. راه انداختن ستادهای دفاع از مبارزات مردم کافی نیست. این ها بستری برای کار اصلی هستند. کار اصلی برای فردا نیست. از دیروز باید آغاز می شد. مبارزه با نمادهای دشمنی که می خواهد رهبری توده ها را در دست گیرد کافی نیست. باید آگاهی خودبخودی را با ترویج گسترده آگاهی کمونیستی به مصاف گرفت و مسیل حرکت این سیل را عوض کرد.

نه می توان در مقابل جریان سبز اهمال کرد و ساده لوحی به خرج داد و رفتار متعارف لیبرالی اتخاذ کرد. و نه می توان به این قانع شد که بله ما دنبال موج سبز نیفتاده ایم. ... به عنوان کمونیست هائی که وجدان آگاه و هسته پویا و پیشرو جامعه هستند باید بدانیم هر کاری کمتر از تلاش منظم و نقشه مند و شبانه روزی برای عوض کردن مسیل سیل غیرقابل قبول است. برای این کار خط مشی انقلابی کمونیستی و تقویت تشکیلات کمونیستی لازم است. این تشکیلات کمونیستی باید نیروهای بزرگتر از خودش را در جامعه به حرکت درآورد تا مسیر جدیدی را حدادی کنند.

ما باید بدانیم که هنوز دیر نشده است. رسیدن به این هدف، موج وار پیش خواهد رفت. با پیشبرد هر موج صحنه تغییر می یابد و ما مسیر را روشن تر ترسیم خواهیم کرد. اما معنایش این نیست که صبر کنیم تا اوضاع بیشتر به نفع ما بشود. خیر! اوضاع را باید مساعد کرد وگرنه هر روز که امور به طور خودبخودی پیش می رود خطرناک تر می شود.»

یکی از مشکلاتی که در مقابل ماست آن است که متاسفانه بسیاری از نیروهای سیاسی مترقی به راحتی زیر پرچم سبز یعنی زیر رهبری کسانی که حکومت جمهوری اسلامی را با خون کارگران و دهقانان و روشنفکران انقلابی ما آبیاری کردند قرار گرفته اند. باید با این گرایش مقابله کرد و آنان را فراخواند که از تقویت کنندگان صف دشمن تبدیل به تقویت کنندگان صف انقلاب شوند.

ما باید با توهمات توده ها هم مقابله کنیم و از این نهراسیم که این کار ممکنست در صفوف مبارزاتی توده ها انشفاق بوجود آورد. چنین انشقاقی موجب شفاف شدن منافع مردم و قدرتمند شدن جنبش ضد رژیمی می شود. ما نباید بگذاریم که مفر فرماندهی سبز میان اقشار رادیکال زنان و جوانان و کارگران با اقشار بورژوا وجه اشتراک و «اتحاد» بوجود آورد. سیاست آن ها این است که با استفاده از امکانات و پشتوانه های خود در دولت و در سطح بین المللی قطب جاذبه ای بسازند که اقشار رادیکال جامعه بالاجبار زیر نفوذ آن قرار گرفته و با آن همراهی کنند. این قطب جاذبه را

دستور بازداشت، محاکمه، محبوس نمودن و مرگ افراد را اجرا می نماید، آیا می توان بر یک یا چند قاضی خرده پای یک استان همیشه تحت ستم و تبعیض خرده گرفت؟ آری، خانه از پای بست ویران است.....

حال علی رغم این که در آخرین ملاقاتم در داخل زندان با دادستان صادر کننده کیفر خواست، وی به غیر قانونی بودن اجرای حکم در هنگامه ی اکنون اذعان داشت، اما برای دومین بار قصد اجرای حکم را دارند. نا گفته پیداست که اینچنین پافشاری کردن بر اجرای حکم به هر نحو ممکن، نتیجه ی فشارهای محافل امنیتی و سیاسی خارج از قوه ی قضائیه است. افراد عضو این محافل تنها از زاویه ی فیش حقوقی و اغراض و نیات سیاسی خویش به موضوع مرگ و زندگیک زندانی سیاسی می نگرند، برای آنان ورای اهداف غیر مشروع خویش هیچگونه "مسئله" ای قابل طرح و تصور نیست، حتی اگر اولین حق همزاد بشر یعنی حق حیات باشد. اسناد جهانی و بین المللی پیشکش، آنان حتی قوانین و الزامات داخلی خود را نیز هیچ و بیپهوده می انگارند.

اما سخن آخر: اگر به گمان زورورزان و حاکمان، مرگ من موجب حذف مسئله ای به نام مسئله کردستان خواهد شد باید گفت زهی خیال باطل. نه مردن من و نه هزاران چون من مرهمی بر این درد بی درمان نخواهد بود و چه بسا آتش آنرا شعله ورتر خواهد نمود. بی گمان "هر مرگ اشارتی است به حیاتی دیگر".

احسان فتحاحیان - زندان مرکزی سنندج ۱۳۸۸/۱۷/۸

کاک آزاد از صفحه ۲۸

حالی که مجروح بود به اسارت در آمد. در روز ۱۵ اسفند ماه همان سال دادگاه انقلاب اسلامی ساری در یک تماس تلفنی به خانواده اش اطلاع داد که کاک آزاد به اعدام محکوم و حکم، سحرگاه همان روز اجرا شده است.

خاطره یکی از رفقا از زنده یاد ناصر قاضی زاده:

« کاک آزاد، سرشار بود از محبت، بسیار پر جنبش و جوش و فعال بود. انسانی با روحیه، خود ساخته و سخت کوش بود. زود با همه جوش می خورد. درعین حال رفیقی بسیار حساس و دقیق بود. اگر وظیفه ای پیش می آمد فوری پیش قدم برای انجامش می شد و هنگامی که کاری پیش نمی رفت عصبانی می شد و می گفت چرا کار درست به ثمر نرسیده است. با آن لهجه زیبای کردی اش وقتی فارسی صحبت می کرد انسان دوست داشت به حرف هایش گوش کند. در زمینه نظامی تجربه جنگ های کردستان را داشت و بسیار مجرب و ورزیده بود. هنگامی که فهمیدیم صدای زیبایی دارد همیشه وادارش می کردیم در صفای جنگل برایمان بخواند و او ترانه های انقلابی و فولکلور کردی را می خواند. هنگام عکس گرفتن در جنگل حتما باید شال و کلاه کردی اش را می بست. هر وقت می پرسیدیم چرا می گفت آینده گان باید بدانند در نهضت سرداران در جنگل کردها هم سهم بسزایی داشتند؛ این عکس ها نشانه مبارزات مردم کردستان و اهداف آن ها هم هست. هر وقت عکس دست جمعی می گرفتیم و کاک آزاد نبود همه فریاد میزدند: آزاد کجایی؟ و کاک آزاد شال کلاه می کرد و در صف اول با خنده پر نشاط می ایستاد. او می گفت، نمی خواهم کردها فقط در خط خود مختاری و خواست های محدود بمانند. در جنگل، آزاد عضو گروه «قاسم» به مسئولیت نظامی رفیق سهیل سیهلی بود. در درگیری شهر عضو گروه محاصره کننده بسیج تحت فرماندهی رفیق فرامرز فرزاد قرار داشت. گروه آنها از شب تا صبح دلاورانه جنگید. رفیق ناصر جزو اولین دسته از رفقای بود که به محاصره نیروهای دشمن در آمدند و ساعتها در مقابل انبوهی از مزدوران قهرمانانه مقاومت کردند و سرانجام از پای در آمدند. ولی خاطره رزم شان جاودانه شد.»

شدم"، سودای یافتن خویش و هویتی که از آن محروم شده ام من را بدان سو کشاند. دور شدن از خواستگاه کودکی هرچند آزاردهنده و سخت بود اما هیچ گاه باعث انقطاع من از زادگاهم نشد. هراز گاهی به قصد تجدید دیدار و بازیابی خاطرات روانه ی خانه ی نخستین میگشتم، اما یک بار "آنان" دیدار را به کامم تلخ کردند، دستگیر کردند و به قفسم انداختند. از همان آغاز و با پذیرایی انسان دوستانه ی دستگیر کنندگانم!! فهمیدم که همان سرنوشت تراژدیک و غمناک همراهان و رهروان این راه پرهرو به انتظار نشسته است: شکنجه، پرونده سازی، دادگاه سرسپرده و شدیداً تحت نفوذ، حکمی کاملاً ناعادلانه و سیاسی، و در نهایت مرگ.....

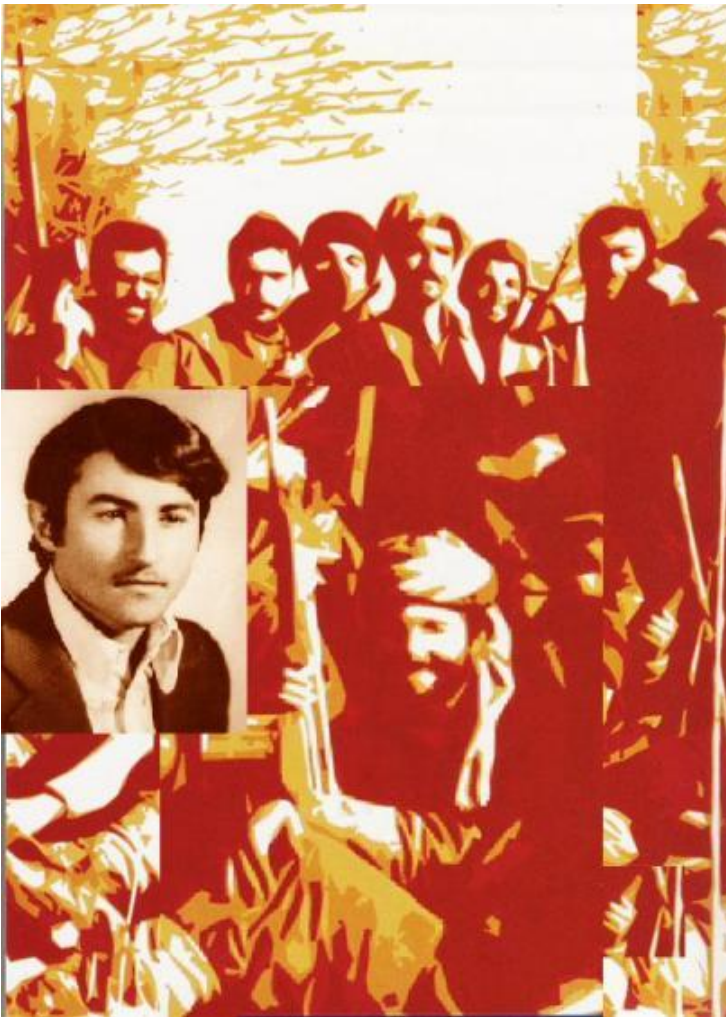
بگذارید خودمانی تر بگویم: پس از دستگیری در شهر کامیاران به تاریخ ۲۹/۴/۸۷ و پس از چند ساعت مهمان بودن در اداره ی اطلاعات آن شهر، در حالی که دستبند و چشمبندی قطور حرکت و دیدن را برایم ممنوع نموده بود، فردی که خود را معاون دادستان معرفی میکرد شروع به طرح یک سری پرسش بی ربط و مملو از اتهامات واهی نمود (لازم به ذکر است که هرگونه بازپرسی قضایی در محیطی غیر از محیط دادسرا و دادگاه طبق قانون مطلقاً ممنوع است). بدین ترتیب اولین دور بازجویی های عدیده ام کلید خورد. همان شب به اداره ی اطلاعات استان کردستان در شهر سنندج منتقل شدم و سور واقعی را آنجا تجربه نمودند: سلولی کثیف با دستشویی نامطبوع و پتوهایی که احتمالاً ده ها سال از ملاقاتشان با آب و پاکیزگی میگذشت! از آن به بعد شب و روز دالان پایینی و اتاق های بازجویی با چاشنی کتک و شکنجه ی طاقت فرسا، به تسلسلی پایان ناپذیر و سه ماهه تبدیل شد. بازجویان محترم در جهت ارتقای منزلت شغلی خویش و در سودای چند پشیزی ناچیز و بی ارزش، در این سه ماه به طرح اتهاماتی عجیب و غریب میپرداختند که خود بهتر از هرکس به کذب بودن آنها ایمان داشتند. علی رغم آموذن تمامی روش ها و در عملیاتی مسلحانه شرکت نموده بودم، اتهاماتی که در بسیار در اثبات آن کوشیدند. تنها موارد اثباتی عضویت در کومله و تبلیغ علیه نظام بود که بهترین گواه در یگانه بودن اتهامات رای دادگاه بدوی است، شعبه ی اول دادگاه انقلاب اسلامی سنندج حکم به ۱۰ سال حبس توأم با تبعید به زندان رامهرمز داد. ساختار اداری و سیاسی ایران همیشه دچار آفت تمرکز گرایی بوده است اما در این یکی نمونه که به ظاهر قصد تمرکز زدایی از امر قضا را داشتند. به تازگی اختیار و صلاحیت تجدید نظر در احکام متهمین سیاسی را در بالاترین سطح - حتی اعدام - از دیوان عالی گرفته و به محاکم تجدید نظر استان سپرده اند، با اعتراض دادستان کامیاران به حکم بدوی و در نهایت تعجب و برخلاف قوانین موضوعه و داخلی خود ایران، شعبه ی چهارم دادگاه تجدید نظر استان کردستان حکم ۱۰ سال زندان را به اعدام تبدیل نمود. بر پایه ی ماده ۲۵۸ قانون آیین دادرسی کیفری محاکم تجدید نظر تنها در صورتی مجاز به تشدید حکم بدوی میباشند که حکم صادره از حداقل مجازات مقرر در قانون کمتر باشد. بر طبق کیفر خواست دادستان ئ اتهام وارده - یعنی محاربه(دشمنی با خدا) - حداقل حکم در این مورد یک سال است حال خود فاصله ی ۱۰ سال توأم با تبعید را با این حداقل مقایسه کنید تا پی به غیر قانونی، غیر حقوقی و سیاسی بودن حکم اعدام ببرید.

البته ناگفته نماند که مدتی کوتاه پیش از تبدیل حکم، مجدداً از زندان مرکزی سنندج به بازداشتگاه اداره اطلاعات منتقل و در آنجا از من خواسته شد طی یک مصاحبه ویدیویی به اعمالی ناکرده اقرار و کلمات و جملاتی در رد افکار خویش بر زبان آورم. علی رغم فشارهای شدید، من حاضر به قبول خواسته نامشروع آنان نشدم و آنها نیز صراحتاً گفتند حکم را به اعدام تبدیل خواهند نمود، که خیلی زود به عهد خویش وفا کردن و سرسپردگی دادگاه را به مراجع امنیتی و غیر قضایی اثبات نمودن. پس آیا انسان می تواند بر آنان خرده ای بگیرد؟!

قاضی سوگند خورده که همه جا، در هر زمان و در قبال هر فرد و موضوعی بی طرف مانده و صرفاً از دریچه ی حقوق و قانون به جهان بنگرد، که امین قاضی این سرزمین به قهقرا رفته می تواند ادعا نماید که سوگند را نشکسته و بی طرف و عادل باقی مانده است؟ به زعم بنده چنین قضاتی به تعداد انگشتان یک دست هم نمی رسند. هنگامی که کل سیستم های قضایی ایران به اشاره یک بازجوی بی دانش و عاری از هرگونه سواد حقوقی،

به یاد رفیق ناصر قاضی زاده (کاک آزاد)

همواره سمبلی برای همزمانش بود. اعلامیه معروف خمینی در آبان ۵۸ مبنی بر اعطای خودگردانی به کردستان مقطع تازه ای در مبارزات مردم کردستان گشود. تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان کردستان به فعالیتهای سیاسی تشکیلاتی خود تا شهریور سال ۵۹ همچنان ادامه داد. کاک ناصر در این دوره مبارزاتی نیز دیسیپلین آهنین و اعتقاد عمیق به کار روشنگری و تشکیلاتی سهم به سزایی در پیشبرد اهداف سیاسی داشت. پس از استقرار نیروهای نظامی جمهوری اسلامی در پائیز ۵۹ در مهاباد، کاک ناصر به همراه تشکیلات مرکز فعالیت خود را از مهاباد به بوکان و مناطق دیگر منتقل نمود و تا آبان ماه سال ۱۳۶۰ با پشتکار و جدیت



مبارزات خود را در میان همزمانش ادامه داد. در آبان ماه سال ۱۳۶۰ با شکل گیری جریان سربداران از کردستان به جنگلهای شمال ایران رفت. در آنجا با هم سنگران سربدارش برگ نوینی در تاریخ سیاسی ایران گشود. نظم و پایداری و تزلزل ناپذیری در پیشبرد اهداف سربداران از خصوصیات بارز او در این دوره کوتاه ولی پر بار سیاسی بود. با انتخاب نام «آزاد» ایمان بی پایانش را به آزادی و رهایی از چنگال نیروهای مذهبی نشان داد. پس از قیام آمل، در روز ششم بهمن سال ۱۳۶۰ توسط نیروهای رژیم در ← صفحه ۲۷

ترکیب سربداران در چارچوبه ایران به عنوان یک کشور چند ملیتی، یک ترکیب داغ انترناسیونالیستی بود. ترکیب نیروهای ما انعکاسی از ترکیب چند ملیتی طبقه کارگر ایران بود. سربداران خصوصیات انقلابی هر بخش از پرولترهای ایران را نمایندگی می کرد. خصوصیتی که برای سازماندهی انقلاب به هر یک از آن ها نیاز است. در سربداران متانت، دور اندیشی و دیسیپلین پرولترهای خوزستانی، رزمندگی، رشادت و جنگاوری پرولترهای کرد، خشم و قاطعیت پرولترهای آذری، استقامت پرولترهای عرب، بی صبری انقلابی پرولترهای شمالی و سرسختی پرولترهای لر و بلوچ یک جا گردآوری شده بود. وجود رفقای کرد یک نقطه قوت مهم بود. نزدیک به ده نفر از رفقای کرد، رفقای چون عبدالله میراویسی (عبه)، قادر خضری (کاک صلاح)، ناصر قاضی زاده (کاک آزاد) عبدالرحیم بیگلر، حمید رضا خیابانی (رضا) و بیژن امیری (شوان) (در اواخر پائیز سال ۶۰) به صفوف ما پیوستند. این رفقا علیرغم جوانی از دید گسترده ای برخوردار بودند و برای شان تفاوتی نمی کرد که در کجا علیه جمهوری اسلامی می جنگند.» - به نقل از کتاب **پرنده نو پرواز**

رفیق ناصر قاضی زاده (کاک آزاد) در تاریخ ۱۴ بهمن ۱۳۳۵ در شهر مهاباد چشم به جهان گشود. پدرش یکی از معلمین دلسوز و شناخته شده شهر بود که در سال ۱۳۴۲ برای ادامه تحصیل به تهران نقل مکان کرد. خانواده وی نیز - از جمله کاک ناصر - او را همراهی کردند و تا سال ۱۳۵۰ در تهران بودند. کاک ناصر دوران تحصیل ابتدایی و ادامه آنرا تا کلاس سوم دبیرستان در تهران گذراند. پس از پایان تحصیلات دانشگاهی پدر و بازگشت خانواده به مهاباد در سال ۱۳۵۰ سیکل دوم دبیرستان را در مهاباد گذراند و در رشته ریاضی دیپلم گرفت.

از همان دوران کودکی و نوجوانی علاقه زیادی به مطالعه و کسب آگاهی در موارد مختلف داشت. در دوران دانش آموزی جدی و کوشا بود. خصوصیات فردی اش چون آرامش، انسان دوستی، محبت و دلسوزی نسبت به اطرافیان او را از دیگران متمایز می کرد. در نتیجه تلاش و نظم فردی اش بعداز کسب دیپلم در سال ۱۳۵۴ در رشته کشاورزی دانشگاه تبریز پذیرفته شد. از بدو ورود به دانشگاه تا انقلاب ۱۳۵۷ ضمن تحصیل، در تظاهرات و اعتراضات ضد رژیم شاه شرکت فعال داشت. در همین دوره زندگی اش با محافل سیاسی چپ آشنا شد و به دیدگاهی عمیق تر و جهان بینی روشن تری دست یافت.

پس از پیروزی انقلاب و حضور سازمان های سیاسی در کردستان کاک ناصر نیز با تمام نیرو در فعالیت ها شرکت می کرد. او در فعالیت های گروه «راه رهایی زحمتکشان کردستان» که پلانفرم گروه های سیاسی چپ بود نقش بسزایی داشت. در این دوره از زندگی پر بارش با «اتحادیه کمونیستهای ایران» آشنا شد و راه زندگی و خط سیاسی خود را تا پایان عمرش انتخاب کرد. با ملحق شدن به «تشکیلات پیشمرگه زحمتکشان کردستان» که شاخه سیاسی- نظامی اتحادیه کمونیستهای ایران بود، مشی سیاسی خود را بدون تزلزل و با استقامت بی پایان ادامه داد.

با اوج گیری یورش نظامی جمهوری اسلامی به کردستان در سال ۱۳۵۸ و مقاومت فراموش نشدنی خلق کرد در برابر این سرکوب های خونین، کاک ناصر در صف همزمان خود خاطرات فراموش نشدنی را به جا گذاشت. از جمله این خاطرات دفاع قهرمانانه در درگیری های بانه وسقز می باشد. او

نشانی های حزب کمونیست ایران (مارکسیست- لنینیست- مائونیست)

تارنمای حزب کمونیست (م ل م): www.sarbedaran.org ■ پست الکترونیکی: haghighat@sarbedaran.org
تارنمای سرویس خبری جهانی برای فتح: www.aworldtwin.org/wordpress